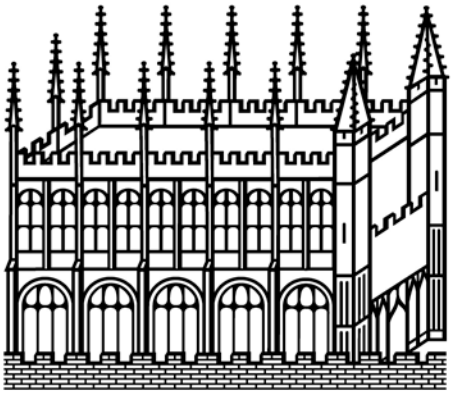

Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks




This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

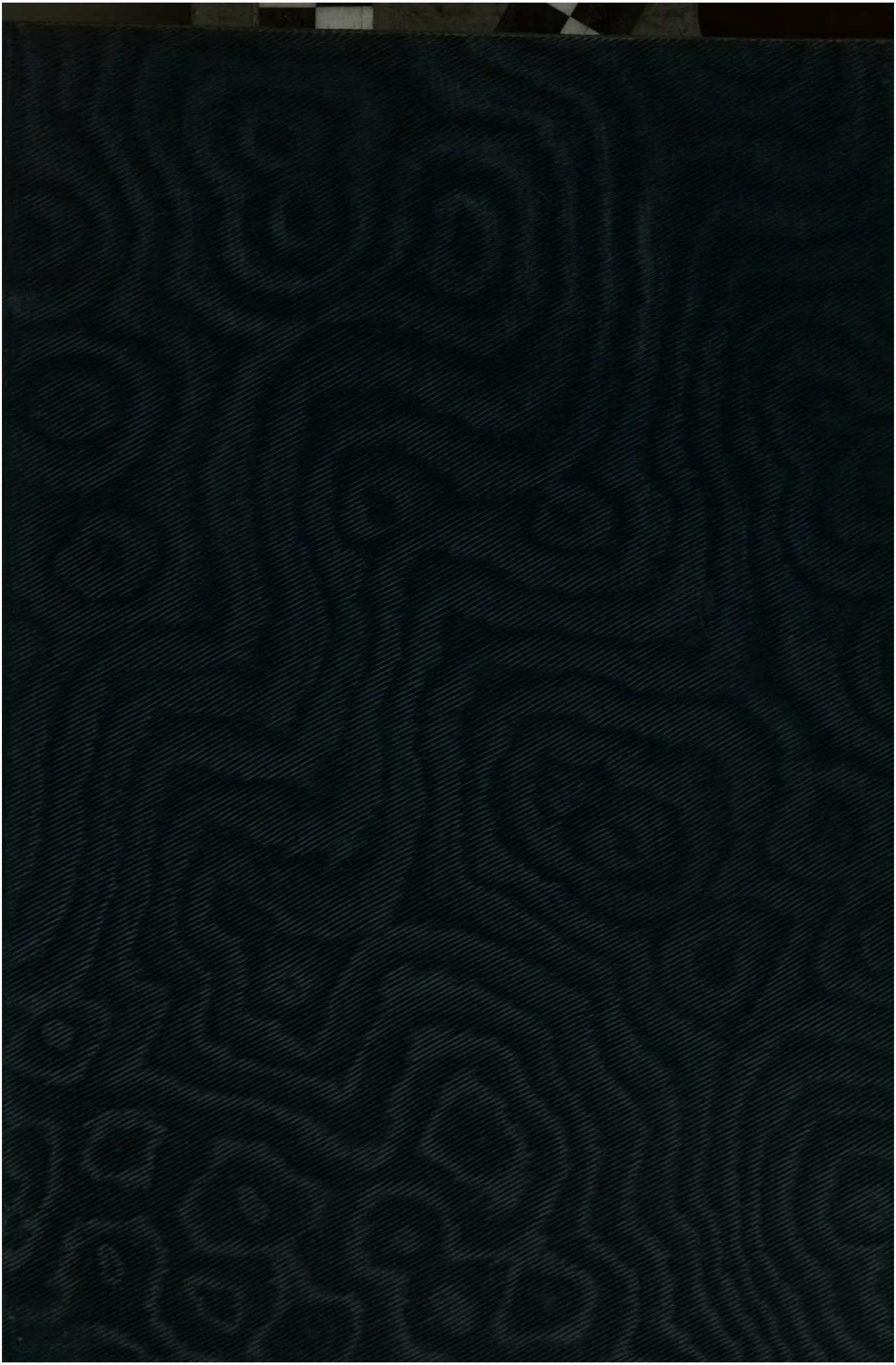







| | | |
|---|---|---|
| کبوتر را چو سر با پر بسوزی | بکوبی و بسوزی و به بیزی | کشی در دیدهٔ شبکوری خود |
| رود ظلمت فزاید روشنائی | **خاصیت پیاز نرگس** | پیاز نرگس ار جوشی و از آبش |
| بیاشامی بشهد آید ترا قی | به قی آید برون از معده اخلاط | به تن بینی بساط نقل راعی |

## در خاتمه کتاب گوید

| | |
|---|---|
| بدستیاری کلکم شد این رساله تمام | که آفتی نرسد ز انقلاب ایامش |
| بخواندنش بفوائد رسند چون اخیار | بود فوائد اخیار سال اتمامش |

## تمت

## خاتمة الطبع

بعد محمدت حکیمی که بنا بر روشن کردن چشم یعقوب در بوی پیرهن یوسفی تاثیر کحل الجواهر بخشیده
و نعت طبیب هر درون سقیمی که بفیض سرمدی مداوای علل باطنی گردانیده پوشیده
مباد که درین ایام بشاشت انضمام کتاب مفید خاص و عام طب یوسفی نام
مع رسائل دیگر مشرحه صدر به مطبع علوم و فنون منبع جناب معلی
القاب مربی اهل علم و هنر فضل و کرم مظهر نامی و گرامی جمهور
جناب منشی نولکشور واقع کانپور باهتمام منصرم
باکمال منشی بشیشر دیال بماه اگست سنه ۱۸۸۲ع
مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۹۳ هجری
قدسی منطبع گردید هر مشتاق
این فن بآرزوی
دلی رسید

کند آواز را صافی بدلخواه
بعسل میل کنی بیگه و گاه

**خاصیت مسکه**

در بمالد بران ورم که بود
قوت جسم و جان اگر خواهی
لحم دو روزه آب سه روزه
خله و سرفه گردد ش تاری
نفث دم حادث آید و سوزش
در تن آدمی سه روح بود
سومش نیست غیر نفسانی

**خاصیت خصیة الثعلب**

ور کنی سوده و رکشی بشراب
نشد گمانم چنانکه میدانی
نافع بود چو بر تکلف خود طلا کنی

**خاصیت مغز خفاش**

پیر صد ساله گر بود آنمرد
بهوم ور وغن کنجد چو زرنیخ
عجب دانم که دیگر ریش بینی
پس بقندش کرده شیرین و کشی

**خاصیت مرجان**

پس انگاهش کشی و دیده خود

**خاصیت تخم شلغم**

نرم سازد شکم و نیک بود
مسکه هر روز گر کسی مالد
بر کش ران و خصیه گردد به
زیر این نه رواق فیروزه

**در عوارض شوصه گوید**

شود ش اختلاط عقل پدید
نبض صلب و سریع منشاری
اولش آمد ست حیوانی
جای اول دل و دوم جگرست
خصیة الثعلب ار خوری به عسل
سخت گردد چنانکه میدانی

**خاصیت سقمونیا**

ور دانگی اختیار کنی با کثیرا ش
مغز خفاش را که تازه بود
سر برآرد عصای او حالی
بیامیزی ز بهر ریش بینی

**خاصیت حنا**

ناخوشی گر باشدت از رو دست
چو مرجان سوزی و شوئی با آبش
فزاید دیده ات را روشنائی

تخم شلغم چو پس از کوفتنش
دفع سم را و قوی گردد باه
بر تن خویشتن کند فربه

**علاج کلیه در اکل و شرب**

نان یک روزه باید خوردن
شوصه هر کس که عارضش گردد
نفسی آورد به دشواری

**در بیان ارواح ثلثه گوید**

دومی آن طبیعی آمده است
جای ثالث دماغ تا دانی
گرده معجون چنانکه میدانی
ور خدر باشدت مفید بود
سقمونیا با آب جو و آب باقلا
بیماریت رود چو زصفرا دوا کنی
بر کف پای مرد چون مالی

**علاج جراحت بینی**

پس انگه مالی اندک فرصتی را
چون بجوشی نیم مثقال از حنا
با خوشی گردد مبدل ناخوشی
نبات مصری اعلی فزائی

**خاصیت خاکستر کبوتر**

زهرهٔ سنگ پشت را چو خوری
گر دلت را تردد یست در آن
جگر و معده را دهد قوت
فرحتت بخشد و کند خندان
خشک سازی چو پس از شستن آن
ذکرش گردد از آنگونه بزرگ
نه درد و برگ شفتالو برابر
که حب القرع را آن دارد آسان

## خاصیت شاخ گوزن

دندان سپید سازد قوت دهد اگر
هر که با ماء عسل سرخس را
گر بود در تن او آید بیرون
بسیه دانه و خل نطرون

## خاصیت آب چقندر

درد قولنج برد درد گلو درد کمر
گر شربت سلیخه خورد ناشتا کسی
آرد مشیمه و بچه دوده را برون
تا برد از اهل دانش در ره حکمت گرو

## خاصیت فندق

چون بماند چند روزی بر سرش
نخود را خواه خام و خواه پخته

بکند دفع زهر جانوران
دو درم جوز بوا گر بخوری
نیک باشد ز بهر درد میان

## خاصیت خراطین

نرم سازی تو بده من کنجد
که زن آید به دخولش بفغان
بگیر و آب آن را نیک بستان
اگر خرد و گر کرم دراز ست
شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش
خون آیدت ز لثه کند حبس زود خون
چار مثقال بود نی کم و نی افزون

## خاصیت حنظل

هر چه از کرم صغیر و چه کبیر
رود و از خلط کند پاک اگر میل کنی
درد باد و درد سر و درد درون و بیرون
زائل کند الم که بود در سر و سرون

## اجتناب از چار چیز

ز امتلای معده و از رگ زدن بر امتلا
فندق ار سوزی و سرشتی بزیت
چشمش ار ازرق بود گردد سیاه
خورد چون کس فزاید قوت باه

ببرد سرفه امتحانش کن
شودت بوی خوش عیان بزبان
اشتها آرد و کند ادرار
کرم سرخی که خراطین گویند
به نهی بر ذکر مرد جوان

## خاصیت شفتالو

فرو کش هر صباحی یک پیاله
کشد نگذارد آثاری از ایشان
وانگه صلایه کرده به بیزی کنون سنون

## خاصیت سرخس

ناشتا میل کند هر کرمی
بر شکم چون به نهی حنظل را
در درون باشدت آید بیرون
دو درم آب چقندر درمی غاریقون

## خاصیت سلیخه

تسکین کند الم که بود در رحم زباد
آدمی باید که باشد مجتنب از چار چیز
وز جماع ناشتا و رفتن حمام نو
پس نهی بر فرق طفل بیگناه

## خاصیت نخود

برد رنج سعال بلغمی را

گریش سازی طلا از روی دریان

## خاصیت پنیر مایه خرگوش

دگر به سرکه خوری صرع را بود نافع
زصرع اینتیشن باشد و رسکته امان
کم گردد آب رفتن چشم تو در زمان
دره درم نقوع و انگشش خوری
سرگین موش دفع کند سنگ گرده را
سازی چو شافه نرم کند طبع در زمان
رنج اسهال را بود درمان

## خاصیت آب آهن تاب

قرحة الامعا و ضعف باه را
کم رسد از خوردن هرش زمان
چشم تو از تیرگی یابد امان
دفع هر زهری کند آرد بغوظ
پنجروزی چو مغز نوز خوری
بر هاند ترا ز درد میان
گرید شواری شود انگیز
نه خدر آیدت شود نه زمان
پس گذاری بر زهار کودکان

## خاصیت شادنه

ریزی اگر ابچشم خود ببرد
کند تلیین پرندش چونکه در آب
پنیر مایه خرگوش چون نجری شراب
شود علاج سدر را دوار را دران

## خاصیت هلیله زرد

در هر صباح کفه زنی یکدرم بقند
صفرا و بلغم از نکند دفع من ضمان
چون حل کنی در آب خشک در کشی روان

## خاصیت تخم ریواس

در بالی بروغن کنجد بده
آب آهن تاب را هر کس خورد
سود دارد اشکار او نهان

## خاصیت انگوزه

در خوردش کرده چیک یک دانگ هم
بول زائد حیض را هم بگیان
گویم از صد یکی منافع آن
کرمهای درازرا به کشد
کار دشوار تو شود آسان

## خاصیت خفاش

زان اگر دشوار زاید زهره اش
شادنج را اگر کنی منسول
خارش چشم را و سوزش آن
شکم بند دگرش سازند بریان
بود مفید پی زهر جمله جانوران
دگر به طفل دهی اندکی بسوده قند
سائی اگر هلیله اصفر کشی بچشم
قوت دهد بمعده بدل نیز بگیان

## خاصیت سرگین موش

در چشم گر کشی برد از دیده آب یاین
تخم ریواس را کنی چون میل
جرب و حکه را مجرب دان
معده اش قوت پذیرد بگیان
هیضه را نافع بود بند د شکم
گر کشی انگوزه را در چشم خویش
بادبارا بشکند اندر زمان

## خاصیت مغز تخوز

از کدو دانه ات خلاص دهد
پیچش ناف را بود درمان
ور بانجیر منم کنی از زهر
مونرو ید گر کشی خفاش را
بال و فرجش که زاید در زمان
پس بیاویز پیش به شیر زنان

## خاصیت زهره سنگ پشت

کوبی وکفه اش زنی به نهار
کند اهمال آورد بلغم

## خاصیت شیح

رغبت کنی چو یکدرم از وی بجای صبر
حنای سوده را با آب صابون
فراهم آردش والله اعلم
هر دو را خوب بسای و بیز بهم

## خاصیت آویشه

نیکو بود از برای معده
مشوّیش سپرزرا بود هم
سخت گردند لثه و دندان
فرح آرد ترا و در خاطر
نفع بیرونت از حد امکان

## تعریف اعضای مفرد و مرکب

جزو محسوس او مشارک کل
بریشم یکدرم هر کس که هر روز
فرح بخشد شود خوشحال و خندان

## علاج آماس پستان

بهم آمیز از بهر مداوا
اگر پیکان بماند در تن کس
برون آید زتن بی شبهه پیکان

پس گلاب اندکی بنوشی هم
بصلاح آورد مزاجت را
شیح از برای ضیق نفس نیک آمده
کمتر رسد زخم رتیلا ترا الم
وگر بریزیش سرسازی طلایش

## خاصیت صبر زرد

نفع بخشد چو در کشی در چشم
آویشه خوری چو نیم مثقال
قوت یابد از و جگر هم

## خاصیت برگ تنبول

برفروزد رخت چو گل آید
غم نماند شوی خوش و خندان
اشتها آورد دهد قوت
عضوان بی تردد و مفرد
ورنه باشد چنین مرکبان
کند مقراض با شهد بس چندان
توانا گردد و شهوت کند زور
طلب کن شربت سکنجبین را
طلایی سازبر آماس پستان
چه آن کس از بدان باشد چه پیکان

## علاج دبیله

چون تصرف کند بمعدهٔ تو
ببرد از مفاصل تو الم
وز بهر حب قرع بود بی نظیر هم

## خاصیت حنای

جو برزا نونهی در دوش کند کم
سه درم صبر زرد و نصف نبات
جرب چشم و خارشش راهم
بیرون برد از تن تو بلغم
فارغ کندت ز درد سینه
برگ تنبول چون خوری هر روز
بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان
بدل و معده و جگر برسد
هضم را کرده است تمام بیان
در حد و اسم چون شوند عیان

## خاصیت ابریشم

بیامیزد بیاشامد دلش را
شود چیزی که میدانی چو سندان
دقیق با قلایک مشت بستان

## علاج برآوردن پیکان

چو بیخ نی طلا سازی بشهدش
زغیر آید نکو بهرد بیله

در رنج صدر مفید باشد
طبیخ اصل شنه زرک هر کس
چه صفراوی چه غیر آن شود کم

## خاصیت حب الآس

معده را قوت دهد براند بول
بادیان باد معده را ببرد
شربتی آمدست زود و درم
کرده مثلش ز مشک با آن ضم

## خاصیت زراوند مدحرج

دماغ و معده را باشد مقوی
دهد دندان جلا والله اعلم
پس خوری با شربت به ده درم

## خاصیت دولانه سرخ

صفرا شکند مفید باشد
اسهال قدیم را کند کم
پیش اهل دانش و نزدیک ارباب حکم

## خاصیت کنجد

منی افزاید و شهوت کند تیز
چون شود خون ز بینی تو روان
جرم آن را بگیر و کن مرهم

## خاصیت سورنجان

تشویش دوار را برد هم
که گیرد در دهان خود دمادم
وگر از وی بیاشامد جگر را
نقوع دانه مورد سرفه را نیکست
نیک باشد ز بهر نفث الدم
روشنائی بدیده بخشد هم

## خاصیت شراب و مشک

به بود بعد خوردن مسهل
زراوند مدحرج سودمندست
صداع و درد پهلو را کند کم

## خاصیت زرنب

قوت دل بخشد و آرد فرح
دولانه سرخ بوستانی
از بهر تهوع و قی الدم

## تدبیر زنان حامله

فصد و مسهل آن زنانی را که آبستن شدند
اگر کنجد شود هر روز میلت
شود چیزی که نتوان گفت محکم
آب سرگین خر چکان دو درم
که از آن علتت به بندد خون
نیم مثقال گر ز سورنجان

## خاصیت قشر زرک

هر آن جوشش که باشد در دهانش
دهد قوت رطوبت را برد هم
عرق می بندد و شکم را هم

## خاصیت بادیان

قوت باه را نکو باشد
گر خورد کس زیاده قیراطی
خفقانی که باشد از بلغم
فواق نقرس و وسواس را هم
برد درد سر عرق النسا نیز
یکدرم زرنب اگر کوبی صباح
بادها را بشکند بند و شکم
نیکست بمعده و جگر هم
تقویت میدهد بگرده و پشت
یک سخن گویم که صد ره بهتر از گوهر بود
قبل رابع مانع آید بعد رابع نیز هم
کند بی شبهه رنج سرفه ات کم

## خاصیت آب سرگین خر

ور گزد عقربت بقول حکیم
وندرین فارغت کند ز الم
دانگی از زعفران نه بیش نه کم

## در محافظت بدن

به که رغبت کند طعام و دود
خس که کاهو خوانیش هر کس خورد
هر که بسیار افتد او را احتلام

## خاصیت ریوند

ببرد ضعف دل و نفخ جگر
سدها هم کشایدش بتمام
معده کند تقویت غم برد از دل تمام

## خاصیت خشخاش

سرعت انزال گرداری دهد
گر بگیری ز مقل یک مثقال
مسهل بلغم ست و سودا هم
دفع درد کمر کند بتمام
عضو دموی سه جنس می آید
یک جنس دگر که مانده جز شحم
قوت دهد بعضو کند قطع نفث دم

## در منع کثرت جماع

عارض شودت رعشه و قوت رود از پا
کشنیز بنفشه و گل سرخ
از قند سپید سوده کن ضم

## خاصیت کشنیز

آدمی را شود چو موجب رنج
سوی حمام بعد هضم طعام
آب گردش را دهد نفع تمام
تشنگی بنشاند و خواب آورد
درمی چون خورند از ریوند
ورم کلیتین زرد ارحام

## خاصیت زعفران

سده کشاید دهد قوت پشت و کمر
خوردن خشخاش آرد خواب را
سرعت انزال را نفع عظیم
اندکی زعفران کتیرا هم
سده بکشاید و براند حیض
ببرد درد دست و پا را هم
گویم بتو زان یکی بود لحم

## خاصیت انجبار

دافع بود زکام و سعال و رعاف را
در شیوه شهوت مکن افراط که افراط
تشویش دهد عرق نسا درد کمر هم
هر یک درمی نه بیش و نه کم
پس میل کنش که نافع افتد
کشنیز بود مقوی دل

ناشتا و بر امتلا حمام

## خاصیت کاهو

گو تناول میکنیش بیگاه و گاه
معده را باشد موافق والسلام
پاک سازد بدن ز بلغم خام
به شود نفث دم و فتق و فواق
یکدرم زعفران هر که خورد هر صباح
درد دل و معده را نیک بود والسلام
رغبتش کن ای ز بیداری سقیم

## خاصیت مقل ازرق

پس بکوبی و حب کنی به عسل
تن کند فربه و توانا هم

## بیان اعضای دمویه

باشد دگری سمین و نبود
جوشی چو انجبار کنی شربتش بقند
نافع بود جراحت شش را و سینه هم
احداث تشنج کند و ضعف بصر هم

## علاج صداع و وجع گوش

بستان و بکوب مثل مجموع
درد سر و درد گوش را هم
خون بندد و درد سر کند کم

## علاج تنگی فرج

پس گذارد ساعتی در فرج خویش
در مداوای مرض خواهم گفت
بهر امراض عالی اسهال
دانگی و یکدرم ز اطریلال
باش در آفتاب گرم به بین
یک درم عود مثل آن سنبل
که برد از دل تو رنج و ملال

## خاصیت انیسون

کند ادرار بول و حیض و عرق
بگشاید بامر رب جلیل
که یابد در بدن روح تو تحلیل
ز بهر صحتت باید ضرورت
خاکستر بید اگر به سرکه
صحت یابد علیل بی قیل
بود بجانب گرمی طبیعت مائل

## خاصیت شقاقل

یکدو ساعت چو بگذرد با زن
از پرستوک خوری گر کمش
شهوت زن همه گردد زائل
نزد ارباب حکمت ست حرام

زن دهد چون پرورش کرباس را
سازدش تنگ و معطر گرم و خشک
سخن پاک تر از آب زلال

## علاج دافع بهق

بستان و بکوب با عسلش
قدرت ذو الجلال و از افضال
مشک دانگی و سعد یک مثقال
گرده و پشت را دهد قوت
بر انیسون نداومت چو کند
برد آماس دست و پا ز علیل

## منع خواب در خلو معده

چو روحت در بدن تحلیل یابد
مزاجت را بگرمی کرد تعدیل
بر نمله نهند و اگر ثبالیل

## در منع حمام مزاج صفرا

ز گرم خانه حمام محترز میباش
سه درم از شقاقل مصری
شو مقارن که دیگرست محل
دیده را روشنی آید حاصل

## اوقاتیکه آب نوشیدن منع ست

بعد هر میوه است و بعد جماع

در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک

## علاج کلیه در اقسام امراض

بهر امراض اسافل قی به
از برای بهق ز عاقرقرح
دو سه حب سازد میل کن فی الحال

## علاج درد گرده

سعد معجون بشهد میلش کن
بکند دفع سرعت انزال
در شکم باد را دهد تحلیل
سده را که در جگر باشد
بود چون معده خالی خواب کم کن
برودت غالب آید بر تو بی قیل

## خاصیت خاکستر بید

زین هر دو مرض که گفته شد زود
همیشه ایکه به تشویش مره صفرا
که بی مجال شوی ناگه از طپیدن دل
بستان و بکوب و خور به عسل

## خاصیت پرستوک

خون او را چو بیاشامد زن
خوردن آب در چهار محل
بعد داروی کار بعد طعام

گو طلب آب بوستان افروز — پس بیامیز با شراب زرشک — وانگهی میل میکنش هر روز

**خاصیت شیر گاو با خرما**

فربهی آورد دلی وقتی — خوردن شیر گاو با خرما — رنگ نیکو کند کند انگیز

**خاصیت سم گور خر**

در سبوی گلی به گل حکمت — گر ترشی کند کسی پرهیز — چون خورد یکدرم از آن هر روز

نافع افتد ز بهر ضیق نفس — چون سم گور خر بسوزد کس — چون در دوسرت بود ز گرمی

**خاصیت خطمی و خشخاش و گل سفید**

از هر چه ز گرم محترز باش — وانگه زپی طلا طلب کن — خطمی و گل سپید و خشخاش

**خاصیت افکندهٔ گاو**

نافع باشد چو ضمادش سازی — بر ورم چون نهی افکنده گاو — گر کند دفع نه بینی دورش

موضعی را که گزد زنبورش

**خاصیت گل سنجد**

گل سنجد چو سایه مرد انگه — به آب پشت خود سازد خمیرش

بزن هر گه دهد زن بی تردد — ز فرط دوستی گردد اسیرش

**خاصیت دارچینی**

چون رسد نزدیک او وقت جماع — زن چو مالد دارچینی در قبل — از بحر گه تا بوقت حفتنش

هر که اندازدش بورطهٔ بیم — لذتی یابد که نتوان گفتنش — دفع مضرت شود کران و رصاص

چون خورش با بندش آمیزد خلاص — خوردن مثل شوکران و رصاص

**خاصیت سیر**

سرفه کهنه را بود نافع — در خوری خام در نهار بود — فلفل سوده را بروغن گاو

دو درم میل گر کنی رغبت — سیر را چون بزی دمیل کنی

**خاصیت الایچی خرد**

معده را تقویت کند باشد — قی و غثیان هکچه را دافع — کرمهای دراز را نافع

**علاج صداع مطلق**

ایکه بینی به تنگنای جهان — گر به تشویش مانده ز صداع — گر شفا بایدت جماع مکن

**در ترک بیخوابی**

که مضرست در صداع جماع — روز و شب بگذران به بیخوابی

خواب میکن گهی ز بهر فراغ — زانکه بیخوابی مدام شود — سبب سوء هضم و ضعف دماغ

چو شد و شربتش کند به شکر
حال رنجور بلغم و سودا
بدل و معده و دماغ و جگر
دافع این هفت علت بر شمر

## خاصیت چاکسو

کز برای علاج این تشویش
چو قیراطی از مشک رغبت کنی
برد چون ز سردی بود درد سر
در می خورده جند بیدستر
ببرد رعشه را و دفع کند
جگر خر چونکه به مصروع دهی
گریه کمتر کند آن طفل دگر
بنهی و چند روز کنی این عمل مکرر

## خاصیت سداب

زائل کند تشنج و صرع و سدر برد
سنبل الطیب معده را نیکست
شود از وی زیاده نور بصر

## خاصیت خاکستر موی

یا بهر جرب کشند در چشم
از زراوند طویل ار یک درم
حب فرع اندازد و کرم دراز

نافع آید ز بهر صرع و جنون
گردد از وی زمان زمان خوشتر

## خاصیت گوگرد

خارش اعضا نسیان و جرب
چاکسو را بکوب و ساز از آن
نبود داروی مجرب تر
نکو باشد از بهر پشت و کمر

## خاصیت جند بیدستر

برهاند ز بعد تنقیه ات
درد قولنج درد پشت کمر
نبود هیچ از آنش بهتر

## خاصیت جوز خرس

دگر آن مژه نروید گرش بخورد مجنون
آب سداب را بعسل چون خورد کسی
درد مفاصل و وجع و گرده کمر
نیک باشد سپرز را و جگر
بشکند باد و طبع را بندد
خاکستر موی آدمی زاد
گردد دو سه بار از آن نکوتر
با عسل نوشی کند دفع کزاز

## خاصیت بستان افروز

وز برای جرب چه خشک و چه تر
ببرد ضعف تن دهد قوت
شستن اعضا بگوگرد آیدت
رعشه و قوبا و فالج هم خدر
خشک دارو ز بهر ریش دگر

## خاصیت کستوری

دماغت کند تقویت ذهن نیز
ناشتا چون شود ترا هر روز
از سبات و صداع و صرع و خدر

## خاصیت جگر خر

چرک گوشش چو دهی طفلی را
مژه زیادتی را بکنی و خون خرسش
بدهی جنون او را نبود از آن نکوتر
باشد نکو بر عشه و درد سرین و سر

## خاصیت سنبل الطیب

بدماغ و بدل بود نیکو
ببرد درد پشت و درد کمر
ریزند چو بر جراحت سر

## خاصیت زراوند طویل

حیض راند بچه بیرون آورد
هر کرا گرمی جگر باشد

گلش را عنچه سازد چهره گلنار
حل کنی در گلاب و پس بنهار
معده و گرده را قوی سازد
حیض بگشاید و کند ادرار

## خاصیت مرباى بزرک

کم شود ضعف معده ات ببرد
موش را چون بشگافی و بنهی
نرساند به صاحبش آزار

## خاصیت بیشه کران یعنی تنگ کوک

چونکه تکرارش نماید موی را
خطمی از راه منفعت آمد
نگذارد علیل را بیمار
بهر تو کنم شمار هر چار

## بیان امراض المرکب

یکی خلقت یکی دیگر بود وضع
برازطفل که اول بار زاید
نبات سوده بضعش پس نگهدار

## در اصلاح سوء مزاج ساده

سر باشد هر چه باشد بر شش مطبوع و مخلوط
میل کردن باشد از بید انشی
کله با انگور با انجیر شیر

## خاصیت جدوار

ور کشی بخشدت بدل قوت
نگذارد ز ضعف تن آثار
بشکند بادها دفع کند
گرمرباى زرک اعلى
قوت شهوت از دل تو قرار
موضعی را که مانده دردی خار
بر خنازیر گر گذاری نیز
از زبار خود کند هر کس موی
باز بار او نباشد هیچ کار
در ضمادات ذات صدر بکار

## بیان اعضای تکیسه

قلب و کبد و دماغ و خصیه
نباشد غیر چار امراض ترکیب
عدو باشد گر آنگاه مقدار
بگیر و چند گه در سایه بگذار
کشی در دیده چون هنگام حاجت
چون مزاجت سرد گردد چیزهای گرم خور
گرم باشد تلخ تیز و شور و شیرین باید گیر
نزد دانش ورچه بر نادر پیر

## خاصیت بالنگو

نیم مثقال گر زماه فرفین
فرح آرد فروزدت رخسار
درد قولنج را دهد تسکین
زهر مار اچو زهر کژدم و مار
بکف آری و نوشی اش به نهار

## خاصیت موش

خار آرد برون از آن موضع
دفع گردد ز غم رهد بیمار
پس گزارد شوکران را بر زبار

## خاصیت خطمی

ورم ثدی را دهد تحلیل
اعضای رئیسه چار باشد
گفتم تو جمله یاد میدار
شنو از من بگوش هوش هر چار

## خاصیت برازطفل

شود چون خشک نیلش سای آمیز
سپیدی را ببرد از چشم بیمار
سر و رغبت کن مزاجت چون شود دیگرگونه

## در منع اجتماع اغذیه

مرغ با تربچه کبوتر با پیاز
سه ورم هر که برگ بالنگو

ور کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش
ترب نیکو باشد از بهر سعال
گر بود چون موم چون آهن شود
کار خلقی بیک نگاه شود
گر کشد وسمه وار بر ابرو
در غذای خویش گر هر روز اندازی پیاز
طبع را هم نرم سازد اشتها پیدا کند
دفع زحیر و علت اسهال و غش کند

## خاصیت دار فلفل

معده را پاک سازد از بلغم
پنج مثقال از سنا چون طبخ یابد آب آن
مرد زینها فکر گر در صنعت بیچون کند
سینه از نقش خلط ساده کند

## خضاب مجرب از حکیم یوسف

آب سماق و آمله و وسمه و حنا
ناخن دیو را پریروئی
حیض این هم کشاده زود کند
سرفه کهنه را مفید بود

## در امتناع جماع

یکی زانها زن پیرست و دیگر
ستاند زن اگر مازوی سوده

هر چه آید میخورد منجر باستسقا شود
قوتی یابد نظر هم چشم زو روشن شود

## خاصیت شاخ ارغوان

سوزد ار شاخ ارغوان جوان
موی ابروی او سیاه شود
گرده را قوت دهد انگیز را زیبا کند

## خاصیت شربت زرک

قوت دهد دل و جگر و گرم معده را
دار فلفل چو هر صباح خورند
ورم دست و پای دفع کند
بلغم و صفرا و سودا را ز تن بیرون کند

## خاصیت ماهی شور

در بود تازه فربهی آرد
هر کس علاج موی سپیدش بود هوس
موی سپید را بدو ساعت سیه کند
چونکه در زیر خویش دود کند

## خاصیت دارچینی

هکچه و درد گرده و نسیان
جماع با پنج کس ممنوع باشد
صغیر و حایض و بد شکل و بیمار
پس آنگه در قبل هر روز یکبار

## خاصیت ترب

آنکه نتوان برد نامش فی المثل
گلعذاری که از دو نرگس او
کس از ینگونه روی براه شود

## خاصیت پیاز

آب گردش را مفید آید برد آواز گوش
میخور شراب زرک کز وی منفعت
صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند
گر بود ضعف باه دفع شود

## خاصیت سنا

بو که نقرس را برد درد مفاصل را به است
خوردن ماهیی که باشد شور
قوت باه را زیاده کند
گو خوش بیا که یوسفیش رو بره کند

## خاصیت نگهان

صرع را نافع آید و شاید
دارچینی بناشتا چو خوری
همه را نفع زو مزید بود
نگردد گرد ایشان مرد هشیار

## خاصیت مازو

بریزد با شراب ارغوانی

آب انار شیرین در شیشه زیر بگذار
خارش برد ز دیده نور بصر فزاید
برد تپ اعطش را هم نشاند

## خاصیت شلغم

طبع تو از و شود ملائم
تو در صحت مکن زنهار پرهیز
چو ناپرهیزی بیمار باشد
صحبت چو به اعتدال باشد

## بیان امور طبیعه

یکی هست ارکان دگر امزجه
که افعال هفتم از ینها بود
نبود کهنه هم جدید بود
هر که هر روزه اش خورد او را
روغن گاو دفع زهر کند
سرفه را با کسی چه کار بود

## در خاصیت انزروت

ور زنا پرورده اش رغبت نمائی یکدرم
از سر دانش حجامت گر کنی بر ساق پای
سود مند آید ولیکن مورث نسیان بود
که زاد را ز حیض خسته بود

## علاج تپ ربع گوید

در آفتاب گرمش تا بر قوام آید

## خاصیت سپستان

نشاند خلط صفرا از طبیعت
شلغم ز برای سینه نیک ست
بولت رود اشتهات آرد
به صحت گر تنت را کار باشد

## در احکام مباشرت

احوال بدن مباشرت را
امور طبیعت چو هفت آمده
دوم دیگر اخلاط اعضا بود

## خاصیت زنجبیل

بادهای غلیظ را شکند
قوت باه بر مزید بود
زهر هر چند زهر مار بود
درد امعا قرار گیرد زو
در بیاض بیضه مرغ انزروت ار پرورند
مره صفرا و خلط خام را رافع بود
رنج صرع و علت سرسام را درمان بود

## خاصیت صمغ و سرمه

چون نهد یکدو روز اندر فرج
هر که عارض شد تب ربعش پس از نضج تمام

میکش بمیل آنگه در چشم خود که بیشک
سپستان از برای سرفه نیک ست
کند تلیین طبیعت را براند
انگیز کند منی فزاید

## در محافظت صحت

که پرهیز تو در هنگام صحت
با شاهد سرو قد گل رخ
در مرتبه کمال باشد
بهر هفت کس به که دانا بود
قوی باشد ارواح وانگه بدان
زنجبیلیکه نبودش ریشه
فالج و لقوه را مفید بود

## خاصیت روغن گاو

ببرد سرفه را ز خوردن او
درد هر چند بیقرار بود
چون کشی در چشم درد چشم را نافع بود

## خاصیت و فوائد حجامت

در پس سر هم صداع و درد چشم و گوش را
گر کند شافه صمغ و سرمه زنی
حیض او رفته رفته بسته شود
چون کند اخراج سودا صحتش پیدا شود

## خاصیت بهمن

شهوتش آنچنان قوی گردد
چو بیخ سوسن آزاد را جوشی و آزبش
نباشد از برای کلف دیگر حاجت رویت
هم برای قرحه شش نافع ست

## مقویات معده حاره و بارده

آنچه از وی معده های سرد میگردد قوی
یک عدد آمله پرورده
خلط فاسد شده آید بصلاح

## خاصیت باقلی

ور مکرر کنی ز رخسارت
کف دریا بموم روغن گل
رنگ صافی کند نمش ببرد
با نوشادر شیاف چون سازد

## خاصیت چونه و سرکه

ور بود خون ز زخم تازه روان
نیم مثقال کندش اسپند
بچه مرده را بیندازد
ناشتا گر خورند روزی چند

## در خاصیت شبت گوید

شود چو ریش دگر کهنه زود گردد

یکدرم هر که هر صباح خورد
که ز جانش برد قرار و شکیب
بشوئی روی خود را پاک سازد از کلف رویت

## خاصیت سرطان

زهر گژدم را کند بی شبه دفع
معده های گرم را چیزیکه قوت میدهد
زنجبیل و نانخواه و دار فلفل مصطگی
هر که هر روز خورد وقت صباح
ضعف دل هم شودش دفع و رسد
باقلا چون طلا کنی بر روی
اثر زخم غیر از آن ببرد
چون بمالی ز تن برش ببرد

## خاصیت نوشادر و بازرد

وانگهی در درون فرج نهد
گچ گذاری بسرکه چون بر سر
چون فشانی بران روان بندد
زن چو با شهد شربتی سازد

## خاصیت شش روباه

از برای سعال و ضیق نفس
شبت پژنده خلط ست مسکن درد ست
بسوزد ار کسی آنرا بروی افشاند

بهمن سوده را بشربت سیب

## خاصیت بیخ سوسن

وگر بویش کنی هر دم گدازد فضله را در سر
خوردن خرچنگ از بهر سعال
ور نهی بر زخمش آنهم دافع ست
آب لیمون و سماق و تمر هندی و بهی ست

## خاصیت مربای آمله

دفع سودا کند و از بدنش
قوتی از وی بقوی و ارواح
وسخ از وجه در زمان ببرد

## خاصیت کف دریا

ببرد از رخ تو داغ کلف
بارزد را زنی که حامله است
حیضش آرد و بچه بیندازد
خون بینی همان زمان بندد

## خاصیت کندش یعنی چوک

پس کند گوم ناشتا بخورد
شش روبه بسرکه عنصل
خواهد افتاد نیک فائده مند
فواق را ببرد نیز طبع را راند

## خاصیت انار شیرین

بذر و برگش مقوی امعا

## خاصیت پوست انار

دو سه روزی گذرد چونکه بر آن
خوردن شیطرج مفید بود
سازیش چون بآب سرکه طلا
با گلاب انگه خمیرش سازد و سازی طلا

## خاصیت اسطوخودوس

بواسیر کهن را نفع بخشد
گر خوری یکدرم از سکبینج
هم صداع و قولنج و استسقا
موافق باشد آرد اشتها را

## خاصیت سنبهالو

وگر مردش کند در زیر خود دود
صدف سوخته سازی چو سنون
ریش چشم و غلظ اجفان را
بکند قطع قی و دفع جشاء

## خاصیت سرو

اگر بر موی مالی آب برگ سرو با سرکه
گر دماغ خویش را خواهی سلامت گوش دار
شب سر بسیار بیداری مکن در روز خواب
بهر تو که آمدی از احباب

دیده از روی منفعت اثرش
بر ثوالیل چون سلخ حیه
نزد دانا شود البته دوا
بهر درد مفاصل و قوبا

## خاکستر استخوان آدمی

درد سر را نافع افتد صرع را باشد مفید
شراب اسطوخودوس ار خورد کس
برد هم علت ماخولیا را
پاک سازد فضول امعا را

## خاصیت سماق

شکم بند و کند به ریش روده
کند چون دود فنجنکشت را زن
برد انگیز و زور و قوتش را
پاک سازد وسخ دندان را

## خاصیت بهی

ببرد نفث دم و ربو کند
اگر از درد دندان رنج برداری و بگذاری
کند مو را سیاه در یکدم و قوت دهد مو را
نکته از من که خوشتر باشد از در خوش آب

## علاج باد فرنگ

نزدیک معالج مجرب

هر که بر دار فیل کرده طلا
بگذرانند به آب خرما

## خاصیت شیطرج یعنی چرایته

سودمند آید از برای بهق
استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی
ریش به سازد بود درد مفاصل را دوا
زمن بشنو حدیث بی ریا را

## خاصیت سکبینج

ببرد نقرس و دوار و صرع
سماق و آب او هر یک بمعده
برد تشویش ذوسنطاریا را
بزیر خود کند کم شهوتش را

## خاصیت صدف سوخته

در بچشم افکنیش دفع کند
آب آبی شکنت تشنگیت
منع میلان فضول از احشا
زنانی در دهان خویشتن نافع بود او را

## در محافظت دماغ گوید

محترز باش از غذاها و که انگیزد بخار
در آبله فرنگ و دردش
بهتر نبود ز حب سیماب

یاد گیر از من ای که میخواهی
حفظ صحت بمثل میفرما
که بود گرم تر بسان هوا
هست آن دیگری که چون آتش
گفته اند اهل حکمتش سودا
وانگهی بلغم ست و زپی آن
زردی آن علامت صفرا
بول چون سرخ آید از خون ست
ور سیاه ست هست از سودا
غسل کردن بخلس را ز آب سرد
صاحب اسهال و زکام و امتلا
گوش کن گوش گفته حکما

## علاج باه و امساک

ور فتد با سرعت انزال کارت بهر آن
چو آویزند طفلان را طلای خالص از گردن
شود از ضعف دل ایمن رهد از علت سودا
یک کف دست خاک آن چو دوا

## خاصیت اشنان هندی لانان

حیض را زاید و نشاید بول
آب شاهتره را چهل مثقال
تو بهار او خارش اعضا

اگر کنی در علاج منشو و نما
دفع هر علتی بضد میکن

## بیان اخلاط و علاماتش

خلط چار ست زان یکی خون ست
بلغم ست آن دگر که آب صفت
سردی و تری اش بود پیدا
گرم و خشک ست نام آن صفرا
دیگری هست سرد و خشک چو خاک
افضل خلطهاست چونکه ازو
بیشتر میرسد تنت به غذا
هست صفرا و بعد از آن سودا
سرخی رنگ شد علامت خون
شد سپیدی علامت بلغم
تیرگی هم علامت سودا
ور بود زرد باشد از صفرا
ور سپید ست بلغمش سبب ست

## بکسانیکه غسل از آب سرد ممنوع ست

افگند در رنج و علت در بلا
گویمت هر پنج را پیر و صبی

## علاج ضعف گرده

گرده ات ایکه سست آمده است
نخود و انگبین تخم کرفس
ساز معجون و میل میفرما
گر بانگیز تو ره یابد فتوری چند روز
به که از لحم کبوتر و ز نخود سازی غذا
بایدت هر روز خوردن دانگی از بر شعشعا

## خواص طلاء خالص

نترسند و نگردد صرع شان را هیچگه پیدا
ز محلولش خورد هر روز گر بیمار قیراطی

## خاصیت پر مرغ خانگی

گر پر مرغ خانگی سوزی
بر جراحت فشانیش دو سه بار
آورد در هم آن جراحت را
در می میل گر کند اشنان
نزد دانا چه پیر و چه برنا

## خاصیت شاهتره

نیک باشد ز بهر استسقا
که جرب را بود مفید به رد
گیر و هر روز رغبتش فرما

## خاصیت تخم ریحان

هست ریحان بدل نکو باشد

طلب داری اصحاب و احباب را — که موجود باشد در و هشت چیز — نکوتر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه بر سنگ جاری بود — بود از بلندی به پستی رود — سوم آنکه وزنش سبکتر فتاد
چهارم رود تند مانند باد — فراوان بود پنجم از بهر آن — آید زتاثیر مفسد امان
ششم آنکه شیرین و شاید ترا — چو لعل بتان دلکش آید ترا — بود هفتمین آنکه آید زدور
بد انسان که از چشمه مهر نور — نباشد جز آن هشتم ای هوشیار — که باشد بسوی شمالش گذار
از ینگونه آبی گر افتد بدست — ترا حافظ و محدث صحت است — مشو مائل می چو آمد حرام
بشرع محمد علیه السلام — بد انسان که می در شریعت بد است — بحکمت بود هم بدای حق پرست
خبر زانکه نقشش قلیلش بود — بدانی که ضرری هلیلش بود — زاندازه چون خورده شد بیشتر
باعضای باطن رساند ضرر — ورت کثرت شرب شد برد وام — گرفتار مانی ببرنج مدام

تشنج فروگیردت استوار — تولد کند رعشه پایان کار — خاتمه رساله باکول و مشروب

ندانم که چون آرم آخر بجای — برا تمام این نامه شکر خدای — خدائیکه لطف و کرم آن اوست
غذای دل و جانم از خوان اوست — رحیمی که از دانه های لطیف — مهیا کند رزق مور ضعیف
لطیفی که نتوان ببصد و زگار — ز الطاف او اندکی را شمار — مرا از کرم داد توفیق آن
که کردم از ینگونه نظم بیان — برآورد از لطف خود حاجتم — عطا کرد بیحد و عد نعمتم
ز غمهای او باد سامان کهن — شروع مقطعات یوسفی — غذای ره او دل و جان من

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان چونکه گفتی سپاس و درود — که در فن طب ست این قطعه ها — فوائد شدش نام هر حرف از و
ز دریای حکمت دُر بی بها — بیایکدم ای نخبت فرخنده ام — که فرخندگی از قنو بود جدا
بلطفم چنان کن ازان بیشتر — که از ارجی سویم آید ندا — باتمام این نسخه دلفریب
فوائد رسانم بخلق خدا — بیان غرض طب گوید — غرض از طب و چیز آمده است
بشنو از یوسفی بسمع رضا — حفظ صحت یکی ازان باشد — دیگری دفع علت مرضا

تو دانی دگر گفتمت والسلام
ز تدبیر بد خویش را گوش دار
چو خوردی غذا و زمانی گذشت
که گردی برنج و عنا مبتلا
که در هضم نقصان پدید آیدت
میان غذا آب خوردن روا
مخور آب یکدم صبوری نمای
مرضهای بیحد و صد آیدت
ز حمام ناگه برون آمدی
فراوان مکن بر تن خود ستم
که در تن رطوبات حاصل شود
خوری آب اگر از پی مهملات
تنت را کشاید بدق نرم نرم
بیاشامی آبی گرفتار درد
ز اشجار آبی و ز آبی که هست
نباید شدن مائل ای محترم
که این هر دو خالی ز غلظت نیند
مکن جمع با آب چاه آب جوی
رسانم بمسمع شریفت سخن
ز راحت رسد پیش آفت ازو
که بر آب انهار شد مستمر

## در تدبیر مشروبات

مخور آب در پی چو خوردی طعام
همی شاید ت مائل آب گشت
مرو تا توان جز براه صواب
ندامت بسی زان پدید آیدت
به تشریف صحبت چو دادی قرار
بدانش ترا گر محیط ست رای
بحمام گر در کشی آب سرد
وگرنه ز اهل جنون آمدی
گرت هست گوش نصیحت بشنو
ز بیماریت کار مشکل شود
کشد تا توانی فزون از حساب
اگر خو کنی خوردن آب گرم
مراد ترا دا جبست اجتناب
بطرف نیستان فرو شوی دست
اگر عاقلی دار خود را نگاه
تنت را بجز عین علت نیند
که از نفخ امعا و درد درون
تو از آب کاریز پرهیز کن
چو خاطر کشد سوی آب نخست
لطافت نه تاثیر خورشید و باد

اگر صحت باید ای هوشیار
گر گردد از ان معده را کار خام
مخور آب مثال آن ناشتا
لکن در میان خدا میل آب
وگر معده گرم باشد ترا
نگار پری پیکر حور زاد
ز ین شیوه حالات بد زاید ت
نشاید ترا جانب رنج و درد
مخور یک زمان آب از بیش و کم
با آب از پی میوه مائل مشو
به پیش آید ت از مرض مشکلات
هر آنکس که در شب کند میل آب
وگر گرم باشی و از آب سرد
ز گوگرد آب گچ و مس آب
به آبی که شور ست یا تیره هم
هم از آب چشمه هم از آب چاه
دلت را رز دانش اگر هست بوی
قدی چون الف گردد ت همچو نون
که دور ست بیشک لطافت ازو
نیابد ترا آب انهار حبست
ز را آب انهار آن آب را

چو خوردی غذای غلیظ ای پسر / غذای لطیف از پی آن مخور
غذا را به تعجیل خور آنچنان / که در یک زمان فارغ آئی از آن
غذا تا گذشته ز معده ترا / دگر باره منمای میل غذا
ز تکثیر الوان حذر کن حذر / که از وی بسی رنج آید ضرر
غذائی که نازک بود زینهار / ز بعد ریاضت مکن اختیار
مکن بر غذائی لذیذ اختیار / میسر گرت میشود زینهار
تناول مکن لیک بسیار ازو / که بسیار گشتند بیمار ازو
طعامی که از طعم خالی بود / ترا ای که مقدار عالی بود
نباید تناول نمودن طعام / که ساقط کند رغبتت را تمام
طریق حکیمانه مسلوک دار / ز ترشی فراوان مکن اختیار
که پیری بزودی پدید آیدت / دمادم ضعیفی بیفزایدت
ز چیزیکه شورست افزون ز حد / مخور گر نهٔ دشمن جان خود
که ناگه شود زار و لاغر تنت / شود تیره هم دیدهٔ روشنت
ز قانون حکمت عنان بر متاب / مخور آنچه شیرین بود بیحساب
که گردد حرارت بسی حاصلت / بجان آید از ناتوانی دلت
چو خوردی که آن چیز بی طعم بود / بشور از پیش میل باید نمود
ور از شور چیزی خوری زانچه غم / تناول کنی چون ز بی طعم هم
وگر خورده گردد ز ترشی ترا / بشیرینی آن لحظه رغبت نما
وگر خورده زانچه شیرین بود / ترش از پیش خور که رسم این بود
مخور سرکه را با برنج ای فقیر / که ناگه به قولنج گردی اسیر
به صحت نماند ترا هیچ قرب / تناول کنی لحم مرغ از ترب
هر آنکس که از عقل نور و ضیاست / بهم ترب و جغرات خوردن خطاست
تناول مکن خربزه با عسل / که در تندرستیت آرد خلل
مخور شیر و انجیر با یک دگر / که خواهد رسیدن از آنت ضرر
مکن جمع در اکل قنجی و سیر / مخور بیضهٔ مرغ هم با پنیر
ز صحت ندانم چسان برخوری / گر انگور و کله بهم در خوری
انار و هریسه بهم خوردنت / مرضها پدید آورد در تنت
نباشد جز از شیوهٔ جاهلی / به جغرات گر کس خورد باقلی
کند مرد حکمت شناس احتراز / ز اکل کبوتر بچه با پیاز
پیاز ار خورد مرد با پودنه / از آتش زبانها رسد سودنه
منه جز براه سلامت قدم / تناول مکن شیر و ماهی بهم
که آخر تولد کند زان جذام

## رسالہ ماکول و مشروب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

زبان را چو در اول این کلام — ز حمد و تحیت رسانم بکام — بدان ایزد و مندروشن ضمیر

کہ گوید چنین یوسفی حقیر — کہ این نسخہ بہر تو کردم رقم — ز تدبیر ماکول و مشروب ہم

در اندم کہ این نسخہ منظوم شد — بماکول و مشروب موسوم شد — چو از چہرہ این ماہ برقع کشود

مر اسال تاریخ او خوش نمود — فرود آمد این خوان چو شد خوش اساس — بصد نعمتش بخت آراستہ

## در بیان تدبیر ماکولات

خدایا بہ محرومی و مفلسان — گزین خوان بہر کس نصیبی رسان — ہمی کن غذا آنقدر اختیار

ز حکمت اگر ہیچ داری خبر — غم خویش خود تا بلب پر مخور — نہ چندان کز ان سستہ پیدا شود

کہ در معدہ وقتیکہ گیرد قرار — شود ہضم و زان تن توانا شود — نمیبایدت خورد ہیچ آنزمان

چو از تخمہ کارت بہ محنت کشید — وزان رغبت کاذب آید پدید — غذا خواستن لایق آید ترا

ز ضعف مضاعف شود بیگمان — وگر رغبت صادق آید ترا — ز طوبات صفرا شود منتقل

چو پیدا شود رغبت صادقت — بباشد صبوری مران لایقت — توانائیت زود باطل شود

بمعدہ چو از جوع شد مشتعل — ورانجملہ زرداب حاصل شود — دمی بایدت کرد ترک غذا

الا ایکہ خواہی غذا آن قدر — کہ ازوی بود نفع و نبود ضرر — غذا را در انوقت ای خوش لقا

کہ باقی بود چیزی از اشتہا — لکن میل گر نیست خواہش ترا — مخور چون ہوا گرم شد آن غذا

غذائیکہ چرب ست زان کن حذر — وگرنہ رسد معدہ ات را ضرر — پشیمانی آید ازان آخرت

کہ بالفعل باشد حرارت نما — کہ باطن شود گرم چون مطابرت — ہوا را برودت چو عارض شود

ز در تن حرارت چو بسیار گشت — ہمی بایدت زاردو بیمار گشت — برودت پدید آید از خلط فزون

مخور انچہ بالفعل بارد بود — کہ گردد درونت خنک چون برون — بروزی چو خود کردہ ای کامگار

حرارت شود از تو نقصان پذیر — بنقصان منہم آنی آخر اسیر — وگرنہ در افتی بر نج و محن

کہ یکبار چیزی خوری یا دو بار — لکن ترک چیزیکہ خو شد ترا

روی او تا وقت بیداری بود سوی سما — از سعال و نزله و تشویش باشد دور و پاک — سر بسر اعضای او با درد باشد دائما

هر که بیداری بود بسیار خواهد ساختن — در دماغ خود بسطوبات غیر یزی ای فتی — تدبیر احتباس و استفراغ

شور با خور چون طبیعت محتبس گردد دولی — اسفناخ و شلغمی بسیار کن در شوربا — در طبیعت از حد افزون نرم گردد میل کن

## تدبیر هوای و بایه مسائل مختاریه

رفتنت بادی بخلوت نیست جز عین خطا — مصطگی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا — گر بود شاهد دران اوقات در خانه بباید سوختن

## تدبیر فصول اربعه

چون دم باپید اشود در خانه باید سوختن — پیش اهل انس و بینش بد حرکت مشتق است — اختیار مسهلات در صیف بد باشد بسی

رفتنت بادی بخلوت نیست جز عین خطا — در بهار از گرم و تر بگذر مکن هیچ چون چرا — خون خود در نیز ای اگر خون کم کنی در امتلا

زان بسی باشد بتر کم کردن خون شتا — چون بود کوه از شمال شهر دریا از جنوب — در خزان کن اجتناب از هر چه باشد سرد و خشک

هر که خواهد جان خود زان شهر باید شد جدا — مرد چون باشد بنای صحبتش بر پیر زال — تدبیر مباشرت

گر بقوت رستم دستان بود افتد زپا — روی گردان شو ازان شاهد که با شکر شرب روی — در بدست افتد نخوبان دلبری چو رلقا

## تدبیر قوت باه

تقویت کن گرده را اول بمجز یکه هست — جمله اجزایش کرفس و فلفل و جوز بوا

بازمازو قرفه و بلیون و مغز نارجیل — بر نخیل و بهمنین و تودری و مصطگا — لابخور دو میثم عود و عنبر و افر بمشک

سنبل و سعد و لسان الثور و بد رهند با — از برای قوت دل میتوان ضم ساختن — لعل و مروارید و مرجان و عقیق و کهربا

## ضماد قوت باه

گر بمالی بر قضیب خویش به سوسمار — گر بمالی بر قضیب خویش به سوسمار — سر بر آرد گاه صحبت بر مثال اژدها

## تدبیر مسهل الولادت

گر زن آبستن بود حلتیت مسیح و قیصوم و هند — در زمان فرزند زاد و گردد و بام عرق جدا

## تدبیر حفظ صحت چشم

از مر ضها در امان هر کس که خواهد چشم خود — چشم خود را گه گهی باید کشیدن توتیا

از درون چشم او بیرون نیاید آبله — گر بنر دیک نهورش شاهی خوشبو خیار — در منع رستن موی بر بدن

چون کنی آلوده خون کثیف بر اعضای طفل — موی را هرگز نباشد بر تنش نشو و نما — و ربخواهی موی بر عضوی بعد کندنش

باید از افیون و آب سرکه اش کردن طلا — یوسفی را بکر معنی جلوه گر آید بفکر

تا مگر سویش کشاید بادشه چشم رضا — حامی شرع محمد بادشاه بابر که هست — آفتاب و ماه را از رای او نور و ضیا

از خدا امید آن دارم که گردد هر زمان — دشمنش را انچنان دیگه نپذیرد دوا

فلک آمد بذات او فاخر
داردش بر سریر عز و جلال
بود طعم دهانش نیک پیدا
علاجش نیست جز خون بر گرفتن
تو آن تلخی مدان جز عین صفرا
اگر طعم دهانش ترش باشد
اگر خواهد خلاص امروز فردا
ز گرمی و ز خشکی گو غذا ساز
بدان کاخلاطها گشت پیدا
دوای جمله بیماران چنانست
ایکه داری تندرستی از در حکمت درا
ترک عادت کن که خواهد شد برص پیدا ترا
ای ز ترشی خوردن بسیار اعضای تو سست
زود زارد لاغرت سازد بعکس یوبیا

## تدبیر مشروبات

آب نارنج از حد افزون که رغبت کرده
چند خواهی باده نوشی خوش بود شرم و حیا
خفتی دل را و تن قابل شود بهر غذا

## تدبیر حرکت سکون نفسانی

حمق میگردد بلا آنرا که بیفکری گزید
چون ز خواب روز گردد ذهن صافی تیره رنگ

خرد از مدح او بود قاصر

## دریافتن صحت و مرض

اگر شیرین بود طعم دهانش
بگویم با تو یک یک آشکارا
همه سردی و ترشی بایدت خورد
دلیلش اینکه میباشد ز سودا
وگر ناخوش بود طعم دهانش
اگر پیرست شو مانند برنا
ز اول قی کند وانگاه مسهل
تو این را یاد دار از گفتهٔ ما
تا بعلتهای گوناگون نگردی مبتلا
گر ز انگور آنکه خواهد خورد با لحم قدید
جای آن دارد ترا گر بر نخیزد عصا
با تو خواهد بود شبکوری و تاریکی چشم
ای برودت بر تو مستولی عسل میخور مدام
آخر از ضعف جگر افتی بصد رنج و عنا

## تدبیر حرکت سکون بدنی

ای بغفلت معترف خلقی سکون بیحد مبر
فکر چون ز اندازه بیرونت بود نبود عجب
گاه گاهی فکر میکن تا نیفتی در بلا
دیگر آن آئینه را مشکل توان دادن ضیا

تا جهان باشد ایزد متعال
هر آنکو بامداد از خواب برخاست
سرش باشد گران و سست اعضا
اگر طعم دهانش تلخ باشد
همین ست ای جوان با او مداوا
همه شیرینی و چربی خورد او
ز بلغم دان اگر هستی تو دانا
اگر باشد دهانش سر بسر شور
کند دفعش بتدریج و مداوا

## تدبیر ماکولات

شیر را بسیار خوردن ایکه عادت کرده
زندگی او شود تبدیل با مرگ فجا
عطش بیحد گر کنی رغبت باندک فرصتی
گر فراوان میل خواهی کرد سیر و گندنا
کز برایت گفته حق در وصف او فیه الشفا
میبرد شرم و حیا چون می ز حد افزون خوری
چون ریاضت معتدل باشد پدید آید از آن
از برائی آنکه در تن جمع گردد فضلها
گر فرو گیرد ترا ناگاه مالیخولیا

## تدبیر نوم و یقظه

هر کرا عادت چنان باشد که در هنگام خواب

بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامت بحران نماند پس درین سه روز در هر کدام روز که علامت بحران زیاده باشد همان روز را یوم البحران باید شمرد خصوصاً که یوم الانزار نیز بران گواهی داده باشد و آن روز روز بحران هم بود **فائدہ** این همه که گفته شد از تعداد ایام ماجوری در امراض حاده واقع میشود اما در امراض مزمنه عدد ماه و سال چون عدد روزهای امراض حاده بود چنانچه در ربع سوداوی و بلغمی هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد بالجمله بعد یکصد و بست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس بست و یکسال و بقراط بعد از چهل روز بحران روز شصتم هشتادم و صد و بستم از روزهای بحران نشمرده و بدانند که در حمی غب یوم النوبت روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران در روز نوبت ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند که در وقت پری شکم واقع شود و معمول اکثر اطبا است که اگر حدوث مرض قبل از انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل و تام میگیرند و اگر بعد از انقضای نصف النهار باشد ترک میکنند و ظاهر اسببش این است که یوم بلیله نزد ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است اینقدر برای تعلیم مبتدیان

| | | |
|---|---|---|
| تمام | مرقوم شد و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً | شد |

## رسالہ حفظ صحت بدن

### بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت نبذة الرسل والانبیا صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه نموده می آید که این قصیده ایست در **حفظ صحت بدن** مزین زینت مسند حضرت بادشاه سکندر حشمت سلیمان جاه تاج بخش عالم آرای عدو بند قلعه کشای طراز کسوت سلطنت و فرمانروائی نگین خاتم عظمت و کشور کشائی قوت بازوی مسلمانی فروغ دیدهٔ خورشید و شن رای جمشید ملک آرای

| | | |
|---|---|---|
| نظم آنکه اورا رسد سرافرازی | شاه جم قدر ربا بر غازی | کف او غیرت سحاب آمد |
| رای او رشک آفتاب آمد | تابع رای اوست فوج ملک | مسند قدر او ست اوج فلک |

بست و دوم و بست و سوم و بست و پنجم و بست و ششم و بست و هشتم و بست و نهم و سی ام
و سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم و جهت تسهیل حفظ مستعملان
جدولی جامع اقسام اربع موافق اکثر اطبای نامدار در ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلافی
برای تسهیل حفظ موافق معمول مرقوم شد

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | بحران | ۱۱ | واقع فی الوسط | ۲۱ | بحران محمود | ۳۱ | بحران محمود |
| ۲ | خلافی | ۱۲ | یوم مسهل | ۲۲ | یوم مسهل بلا خلاف | ۳۲ | یوم مسهل بلا خلاف |
| ۳ | واقع فی الوسط | ۱۳ | واقع فی الوسط | ۲۳ | یوم مسهل بلا خلاف | ۳۳ | یوم مسهل بلا خلاف |
| ۴ | بحران محمود | ۱۴ | بحران جید | ۲۴ | بحران محمود | ۳۴ | بحران محمود |
| ۵ | واقع فی الوسط | ۱۵ | خلافی | ۲۵ | یوم مسهل بلا خلاف | ۳۵ | یوم مسهل بلا خلاف |
| ۶ | بحران ردی | ۱۶ | یوم مسهل | ۲۶ | یوم مسهل بلا خلاف | ۳۶ | یوم مسهل بلا خلاف |
| ۷ | بحران محمود | ۱۷ | واقع فی الوسط | ۲۷ | بحران محمود | ۳۷ | بحران محمود |
| ۸ | یوم مسهل | ۱۸ | بحران ردی | ۲۸ | یوم مسهل بلا خلاف | ۳۸ | یوم مسهل بلا خلاف |
| ۹ | واقع فی الوسط | ۱۹ | یوم مسهل | ۲۹ | یوم مسهل بلا خلاف | ۳۹ | یوم مسهل بلا خلاف |
| ۱۰ | یوم مسهل | ۲۰ | بحران محمود | ۳۰ | یوم مسهل بلا خلاف | ۴۰ | بحران محمود |

وعثیان وتقلب النفس قی تلخی دہن ودرد فم معدہ واختلاج آن وتاریکی چشم وسقوط نبض
واختلاج لب زیرین ست وعلامت اسہال درد امعاء وثقل بدن وتمدد شراسیف بطرف اسفل
ونفخ بطن ودرد پشت وانصباغ براز وقراقر امعاء وعدم علامات قی ورعاف وغیرہ نبض
صغیر وی وصلب بودن ست وعلامت رعاف ثقل وسمع ودوی وطنین واشتعال سر
واجراء اشک وبتاریق روبروی چشم وخارش بینی وضربان گہای سر وبودن مرض صفراوی
یا دموی خصوصاً وقتیکہ بیمار جوان باشد وعلامت ادرار ثقل مثانہ وغلظت وکثرت بول
وعدم اسہال ودر فصل زمستان بیشتر از فصول دیگر افتد وعلامت عرق انتفاخ
بشرہ ورنگینی بول بروز چہارم وغلظت آن بروز ہفتم وموجبیت نبض پس طبیب را باید
کہ بر علامات واستفراغات ہمیشہ متوجہ باشد اگر طبیعت بقوت دفع مادہ نماید عین مقصود ست
والا گاہی طبیب حاذق را احتیاج باعانت طبع شود در صورتیکہ طبیعت مہیا کند مادہ را برای
اخراج وبسبب خود استیصال آن نتواند کرد **فائدہ** بدانند کہ ہر مرض را کہ آخر بسلامت
بود چہار مرتبہ میباشد ابتدا تزاید انتہا انحطاط پس بحران در انحطاط نمیشود وبحران
تام در وقت انتہا واقع شود آنچہ در ابتدای مرض افتد مہلک ست وآنچہ در زمان تزاید
ناقص ورودی باشد بدانکہ در ایام مرض بعضی روزہای بحران باشند کہ آنرا ایام الباحوریہ گویند
وبعضی روزہای خبر دہندہ کہ بحران قی خواہد شد آنرا ایام الانذار گویند وبعضی روزہای نہ از ناحیہ
باشند ونہ از انذار اما بحسب انحراف بحران دران روز واقع شود آنرا ایام واقع فی الوسط گویند
اما ایامیکہ دران بحران افتد تام ونیک باشد یازدہ روز ند چہارم وہفتم وچہاردہم وبستم
وبست ویکم وبست وچہارم وبست وہفتم وسی ویکم وسی وچہارم وسی وہفتم وچہلم
وایام واقع فی الوسط شش روز اند سوم وپنجم ونہم ویازدہم وسیزدہم وہفدہم وایامیکہ
دران بحران ناقص افتد وبا ہیج وخطر باشد ہشت روز ند ششم وہشتم ودہم ودوازدہم
وشانزدہم وہیزدہم ونوزدہم وبست وسوم وایامیکہ دران بحران نباشد سیزدہ روز ست

بدانکه لفظ بحران یونانی ست یا سریانی ومعنی آن شدت تموزست ویا فصل خطاب واصطلاح
عبارت ست از کوشیدن طبیعت باعلت وبدان سبب دربدن بیمار تغیر عظیم ظاهر شدن
بحالی بهتر یا بدتر وتشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی وطبیعت را به سلطان حامی
وبدن را به مملکت سلطان ویوم البحران را بروز مقابله وقتال پس هنگام کارزار
لامحاله سلطان دفعتًا یا تدریجًا غلبه باشد تام یا ناقص ویا بالعکس وازین اقسام
تغیر هشتگانه پدید امیشوند وهمچنانکه درروز قتال ازطرفین اسباب جنگ وحرب مهیا
باشد وامور خطرناک مانند آوازهای سخت وچیزهای وحشت آمیز وخوف وتحیر پیش
آیند همچنان درین روز نیز همان قسم اضطراب وکرب وقلق عظیم وحرکات صعبه وشنیدن
آوازها چون دوی وطنین وتشویش افعال بمریض لاحق میشود پس روزیکه بحران واقع
شود مریض را هیچ وجه تحریک نفرمایند زیراکه تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبعی شود
موجب استفراغ مفرط گردد ودران مخافت ضعف بل سبب فوت وهلاک ست واگر مخالف
تحریک طبعی بود تشویش درافعال طبیعت واقع گردد وطبیعت از فعل تام خود که بدون
عائق ومانع بود بازمیماند وبحران جید واخراج ماده واستفراغ مرض بوجه اکمل نمیشود پس
ازین وجوه درروز بحران از مسهلات ومستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند
حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا بازدارند والا بقدر ضرورت ومقتضای وقت غذای
لطیف سریع الهضم بکار برند **فائده** بدانکه بحرانی که بدفع ماده بود بر پنج نوع ست
قی واسهال ورعاف وادرار وعرق پس بحران که بعرق وادرار بود ناقص باشد
چه ماده رقیق مندفع میگردد وغلیظ باقی میماند وبحرانیکه به قی ویا باسهال یا رعاف بود
تام باشد **فائده** بحران را تقدم اعراض لازم ست مثلًا اگر درروز بحران شود و
علاماتش واعراض درشب مقدم شوند واگر به شب واقع شوند درروز ظاهر گردند و
هریک را استقراغات خمسه علامات جداگانه مقدم شوند مثلا علامت قی ضیق النفس

از طبعی یا اکثر از و یا مساوی و اسباب کثرت بول بسیار ست و از انجمله بسیار خوردن آب تنها
یا ممزوج به مشروب و حکم خوردن ممزوج به مشروب دارد و میوه های تر و تازه و از انجمله ست
ذوبان اعضا و خروج ذائب بطریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از انجمله ست استفراغ
ماده محتقنه در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که بیمار در
بحرانی بقوت باشد و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضاً در ذوبانی حرارت قویه بود
و بول را رائحه حاده باشد و در روز بحران نبود و اسلم بول ردی چون اسود غلیظ چیزی بود که اغرز
نباشد یعنی استفراغ کرده شود دفعةً کثرةً لا منقطعاً قلیلاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند
بر قوت طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیار ست و از انجمله است فرط تحلیل
رطوبات از جهت شدت تخلخل بدن و اتساع مسام او بحرکت مفرط و از انجمله است فنای رطوبات
بدن از جهت فرط حرارت و این سبب غیر سبب اول ست از برای آنکه اول زوال رطوبت ست
بعد از وجود او و ثانی انتفاع اوست ابتداء و از انجمله است که در مجاری بول مفیضه بسوی مثانه
است پس بیرون نیاید مگر رقیق قلیل و باقیماند غلیظ کثیر و از انجمله است اسهال و اسهال موجب
انصراف مائیت بجانب معده و امعاست و افراط قلت بول یا قلت تخلخل منذر ست
باستسقاء و دلائل براز در صفرت و بیاض و سواد و غیره نزدیک ست بدلائل بول فتامل و تدبر
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب رباعی احکام بول را ز ره فکر یوسفی ٭ بهر تو جمع کرد
و جمیع برادران ٭ تاریخ سال تا که شود روشنت بگیر ٭ قاروره و چهار صد و سی فزا بران ٭

تمت

مختصر البیان فی ضروریات البحران

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الوهاب و نصلی رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب و
اصحاب الانجاب اما بعد این رساله ایست مسمی به مختصر البیان فی ضروریات البحران

که طفو او از جهت حرارت مضعده باشد از برای آنکه همچنانکه حرارت مضعد ست تلطف ممیز هست اما
وقتی که طفو از مخالطت ریح قاهره اجزاء ارضیه را که از شان او ست تسفل باشد از جهت میل ریح
بسوی فوق پس درینوقت راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه این
هنگام ریح در تسفل کمتر باشد و فضول مندفعه در رسوب ردی یا از اعضا باشد یا از رطوبات
چه نیست در بدن جسمیکه باشد از و رسوب غیر ازین هر دو کائن از اعضا یا باشد از اعضاء اصلیه
و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضای اصلیه نباشد یا در و دهنیت باشد و آنرا دسمی خوانند
یا نباشد پس اگر در و دهنیت نباشد آنرا لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضو یا از باطن عضو پس اگر
از ظاهر عضو باشد آنرا فتوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل و اگر اجزای
کبار عراض بیضا یا حمرا باشد آنرا صفالجی گویند و ابیض از مثانه و احمر از کلیه باشد و اگر
نباشد اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی گویند اگر احمر نباشد نخالی گویند و
کائن از رطوبات بعضی مائل بحمرت ست و دلالت کند بر احتراق دم و بعضی کبد ست و دلالت
کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر ست و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود ست و دلالت کند
بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی ست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب را
اسباب ست اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده و رسوب در اصحا کمتر باشد از جهت
خلو عروق آنها از خلط واجب الاندفاع ببول و اگر باشد رسوب عدیم الهضم بود و باشد از
فضل غذا و مهزول را نیز برسوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصاً وقتیکه مرتاض
باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و مریض فربه را که تارک الریاضت باشد رسوب بسیار بود
و از انواع رسوب ست رسوب مدی که ثقل در مده بود و رسوب مخاطی که ثقل در و خلط خام غلیظ
باشد و بسیار باشد که یافته شود در عرق النساء و وجع المفاصل و فرق بینهما بعد از مشاکلت
هر دو در لون و هیأت آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد او را ورم و اسان بود اجتماع
ثقل و تفرق در و بخلاف مخاطی درین احکام جنس هفتم مقدار بول ست و بول یا اقل ست

البول را زیدبیشتر باشد وکثرت زبد وکبر وبطو انفجار وزوال او دلالت کند بر کثرت ماده غلیظه از جنس
وغلبه ریاح واین در امراض کلیه ردی ست ومنذر ست بطول مرض **جنس ششم**
رسوب ست در رسوب در لغت استقرار اجزاء غلیظ در اسفل مایعات ست در اصطلاح هر جوهر
غلیظ از مائیت بول که حاصل باشد دران مائیت وتمیز باشد ازان وبرابر بود از اینکه در
اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق اول را رسوب راسب گویند دوم را متعلق سوم را
غمام واطلاق میکنند رسوب بر غمام ومتعلق از برای آنکه چیزیکه از شان اوست رسوب
متعلق میشود ودر وسط میباشد وقتیکه منع کند مانعی از رسوب پس بجهت این صفت
که بالقوه در وست گفته میشود رسوب او را ورسوب یا دال ست بر نضج وآنرا رسوب محمود گویند
یا غیر دال بر او وآنرا رسوب ردی خوانند ورسوب محمود را اوصاف بود اول بیاض از
برای آنکه نضج به باضمه است وفعل باضمه تشبیه باعضا ست واعضا بیض اند پس شباهت
دریون تابع باشد نضج را وفضلات بهضم کبدی احمر بود لیکن مثانه وغیر آن از مجاری
تغیر میدهند حمرت را پس ظاهر نمیشود وحمرت در رسوب دوم ملاست ازبرای آنکه دلالت میکند
بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم استواکه متشابه الاجزا باشد یعنی
بعضی بعضی اغلظ نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزای او برای آنکه تشتت آنها از ریاح
مانعه از اتصال بعضی به بعضی باشد ومخالطت ریاح بول از فجاجت بود ورسوب محمود سه
قسم ست افضل او رسوب راسب ست پس متعلق پس غمام بدو وجه اول آنکه غالب بر اعضا اجزای
ارضیه است یا صلب وقوی وفضول مندفعه بول وقتی نضج بود که شبیه باشد باعضا
غالب باشد بر اجزای ارضیه پس ثقلش آن بود که منتقل نشود پس چیزیکه از و منتقل شود نزدیکتر
بود به نضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلی ریح بود هر چند که بیشتر باشد تعلی بیشتر بود وکثرت
ریح دلالت کند بر عمر نوت از دفع ماده ورسوب مذموم آنست که یافته نشود در
اوصاف مذکوره وآن نیز سه قسم ست افضل او غمام ست پس متعلق پس راسب واین وقتی ست

یا هست اگر نیست رقیق ست و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد
معتدل بینهما و سبب رقیق عدم نضج ست با کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلظ عدم نضج ست یا نضج خلط مفرط بغلظ و علامتش تقدم
افراط غلظ و سبب معتدل بینهما نضج خلط ست جنس سوم صفا و کدورت بول ست و صافی
آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند که متشابه الاجزا نباشد
و بعضی از اجزاء او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و سکون مواد ست و کدورت
از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط ست و کدر اندکی از جهت سقوط قوت و از جهت ورم
باطن میباشد و غلیظ مفارق کدر ست باستواء قوام جنس چهارم رائحه بول ست و بول
بحسب رائحه یا منتن ست یا عدیم الرائحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر
امر اول افراط عفونت اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشند از برای
آنکه احتباس بول بیشتر در و بود پس تاثیر قروح مثانه در افساد رائحه اکثر باشد و فرق
درمیان امرین مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد یا وجع در عضو
متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد بخلاف کائن از
عفونت سوم آنکه کاین از عفونت بحسب قوت مریض و ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح و اما
عدم الرائحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و اندکی از جهت سکوت قوت میباشد و
این وقتی ست که عاجز شود طبیعت از خلط ما یعفن البول پس اگر باشد این در عقب بول
شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض پس ناچار باشد از انتظار موت
و اما معتدل الرائحه دلالت کند بر نضج ماده جنس پنجم زبد بول ست و زبد در بول حاصل
میشود از رطوبات لزجه که مخالط او ست ریح خارجه مع البول و دشوار ست بر و که حرق
کند آن رطوبات را و بیرون آید پس متعلی بود بول را زبد و رغبت که امتداد رطوبت
لزجه که حول ریح غلیظ است کند و هر چند که این رطوبات لزجه او فربه باشد ممدوده او اکثر باشد

بر قدر کفایت و درین خطری نیست **اصل پنجم** از اصول لون ابیض ست و منقسم میشود
بدو قسم قسم اول لونی ست که مفرق بصر ست چون لون لبن و غیر مشف ست که نفوذ نمیکند در
بصر یعنی باز نمیدارد ما ورای خود را از ابصار و یافته نمیشود در بول مگر با غلظ و اطلاق بیاض بر و
حقیقة ست و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضاء اصلیه و علامت
ذوبان شحم آنست که بول با بیاض دسمی باشد و سیلش حرارت قویه ست که اذابت رسوبات
بدن کند و این ذائب منجمد میشود در قاروره و علامت ذوبان اعضای اصلیه چون عصب
و عظم و غیره آنست که بول شدید البیاض بود و این در اخروق میباشد علامتش قبول و منمور
قوی ست قسم دوم لونی ست که مشف ست و آن بر دو نوع ست نوع اول از مشف چیزیست
که آنرا مطلقاً لونی نیست چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارد ما ورای خود را از ابصار نوع
دوم از مشف چیزیست که آنرا لونی ست چون ماء صاف و این باز نمیدارد ما ورای خود را
از ابصار مگر اندکی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه بیاض عام و جمیع لونهاست
و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق ابیض بر و مجاز ست از برای آنکه او را غیر بیاض فی نفسه
لونی ست و از جهت محکی ست رویت او بخلاف هوا مثلاً و منعکس میشود شعاع از و و
منعکس نمیشود از هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این مشف را عارض شود تکاثف یا تفرق
بسوی اجزای صغار بسیار شود به سبب این اجزای مذکور را سطوحی که مرئی شود ابیض اما
تکاثف چون چیزیکه عارض شود آب را وقتیکه منجمد گردد و اما تفرق چون چیزیکه عارض گردد آب را
وقتی که کف کنند و مردم گمان برند که بیاض موجود ست در آب و مطهر او ست تکاثف
و تفرق و این غلط ست و این قسم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در
آب جهت ابطلان هضم کبد از استیلای برد یا بر سده که منع کند نفوذ ضائع را پس بیرون
آید بول بر نگ آب **جنس دوم** قوام بول ست و بول بحسب قوام یا رقیق ست یا غلیظ
یا معتدل بینهما از برای آنکه خالی ازان نیست که او را قوامی محسوس نیست زائد بر قوام مائیت

منذر اندر صبیان بفالج یا تشنج از برای آنکه در بدن های ایشان رطوبت ست
طبقه سوم زنجاری ست و طبقه چهارم کرائی ست و این هر دو لون دلالت میکنند بر افراط
حرارت محرقه و فرق بینهما آنست که زنجاری مائل ست به بیاض از جهت شدت حرارت
در و بخلاف کرائی ست **اصل چهارم** از اصول لون اسود ست و آنرا اسباب بود
سبب اول فرط احتراق ست باینطریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس احتراق کند
چیزیرا که مخالط مائیت بول ست از اخلاط و سبب اسود او احتراق بحرارت آنست که چیزیکه
باقی ماند در بعد از احتراق از رطوبت مائیه ارتشتت متوجه سطح ظاهر او شود پس نفوذ نکند
ضوء در و پس او را اسود عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سواد ست چنانچه در
انگشت محسوس شود و علامت سواد یکه حاصل شود به سبب احتراق یکی از دو چیز ست
اول آنست که با صفرتی باشد که بزعفرانی زند دوم آنست که متقدم باشد او را بول قوی الرائحه
یا احمر سبب دوم جمود ست باین نوع که یافته شود در بدن ماده بارده که تجمید کند چیزیرا که
مخالط مائیت بول ست از اخلاط و جمود مسود ست از برای آنکه ابخره متراکم شود در سطح ظاهر او
پس تکثیف کند جسم را پس عارض شود او را سود و ازین جهت حادث گردد سواد شعره را که او را ببرد
رسد و علامت سواد یکه حاصل شود به سبب جمود یکی از دو امر ست امر اول آنکه با کمودت
باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الرائحه یا رائحه که دلالت کند بر برد
چون جموضت سبب سوم حرکت ماده سوداویه است که تحریک کند طبیعت آنرا
بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق بول همچنانکه در حمیات سوداویه و علامتش
آنست که بروز بحران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که
دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شی صابغ ست چون شراب اسود که طبیعت
متصرف در و نکند پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در و یا از جهت
سقوط قوت کبد ست و این در غایت ردائت ست یا از جهت بودن او ست زائد

برچیزیکه در تبخیر است دلیل اعتدال ست طبقه سوم اشقری ست که صفرتش مائل برحرقت و دلالت کننده برحرارت زائد ست طبقه چهارم ناری ست که صفرت او شبیه ست بلون نار ودلالت کننده است برحرارت زائده برچیزیکه در اشقر ست طبقه پنجم احمر ناصع ست که مسمی ست بزعفرانی چه لونش مشابه بشعر زعفرانست بخلاف ناری که مشابه بصبغ زعفران ست ودلالت کننده است برحرارت زائده برچیزیکه در ناری ست **اصل دوم** از اصول لون احمر ست واو منطوی ست برسه طبقه طبقه اول صهب ست که اورا اندکی حمرت ست ونزدیک ست به بیاض ودمی که موجب آنست لابد ست ازانکه رقیق باشد طبقه دوم وردی ست که اورا حمرت زیاده است برحمرت اصهب ودمی که موجب آنست لابد ست ازانکه غلیظ باشد طبقه سوم اقتم ست که اورا حمرتی ست مائل بسیاهی ودمی که موجب آنست لابد ست ازانکه غلیظ باشد وسبب این جمیع اطباق ثلثه غلبه دم وحرارت ست علی مراتبها ست لون باوجود برد احمر باشد چنانکه در فالج وسوء القنیه بسبب ضعف کبد وقلت تمیز مائیت از دم ولون ناری از طبقات صفرت اول ست برحرارت ازبرای آنکه صفرت ازجهت اختلاط صفراست وحمرت ازجهت اختلاط دم وحرارت صفرا اشدست زحرارت دم وایضاً غالب ست برصفرا رجز ناری وبرد م جزء هوائی وحرارت نار اشدست ازحرارت هوا **اصل سوم** از اصول لون اخضرست ومشتمل ست برچار طبقه طبقه اول فستقی ست که آنرا اخضر فستقی ست مائل برزردی ودلالت میکند ببرد مجمد ازبرای آنکه این لون حاصل میشود ازاختلاط سوداء صفرت وغالب آنست که سوداء ازبرد منجمد حاصل شود وقرشی درشرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت میکند براحتراق صفرا ازبرای آنکه سوداکه ازبرد حاصل میشود باکمودت می باشد نه باصفرت طبقه دوم نیلجی ست وآن لونیست که خضرت او فوق خضرت فستقی ست ومشابه برنگ بنیلی بود که درآب حل کرده باشد واین لون نیز دلالت کند ببرد منجمد واما برد درین اقوی ست ولون فستقی نیلجی

---

**۱** بقولشیده تا اندکی غالبه در بهوا رطوبت از حرارت در شما حرارت از بهوست و در ما در بروت از رطوبت و در راس بهوست از بردوت دیگذارد اختلاط ابخ کما قال الشیخ فی الاقلو

**۲** الصفرا فی السلسلة الاخلاط کالنار فی سلسلة الارکان الدم فی سلسلة الاخلاط کالهواء فی سلسلة الارکان البلغم فی سلسلة الاخلاط کالماء فی سلسلة الارکان ۱۲

**۳** لون نیلجی دلالت کند ببرودت و فستقی براحتراق صفرا و کراثی زیاده از فستقی و زنجاری زیاده از کراثی ۱۲

لاجرم این رساله بدلائل البول موسوم ست در خیر عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق
من الملک الاحد بدانکه اول اختلاط آب به طعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس
گرداند و را پس جاری شود با کیلوس از مساریقا که رگهای چند در جهت مقعر کبد ست
و از عروق شعریه که در محدب اوست بسوی کبد پس جاری شود اکثرش از کبد بسوی کلیتین
و از کلیتین بسوی مثانه و اندکی که در جگر باقی مانده جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند
قهقهری بسوی مثانه و از جهت منصبغ شود بول کسیکه خضاب کرده شود بحنا و کم گردد بول کسیکه
عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسیکه عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود
از دو بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود از چیزیکه مذکور شد
دو امر امر اول آنکه در بول دو چیز نست مائیه منفصله که اکثرش در کبد ست و فضله هضم
ثانی ست و ثقل که محاذی او ست در عروق باقل مائیت که فضله هضم ثالث ست و این
ثقل جوهریست مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه و گرده اوضح ست
از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد و کثرت مکث او در مثانه و اجناس
ادله بول یعنی چیزها که بول بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن هفت جنس ست و
درین رباعی مفهوم گردد رباعی طبیب از بول جوید هفت چیزی + بگویم با تو گر داری
تمیزی + قوام و رنگ و بو و اندک و بیش + کف و ثقل و مکدر با حند خویش + جنس اول
لون بول ست و اصول این جنس پنج ست اصول اول از اصول لون اصفرست و
محتوی ست بر پنج طبقه طبقه اول تبنی ست که صفرتش چون آب تبن اندک ست و مائل ست
بر بیاض و دلالت کننده است بر برد از برای آنکه لون تبنی ست یا از جهت کثرت مائیت
یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل بر دست و این حکم اکثری ست از برای
آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانبی دیگر باشد طبقه دوم اترجی ست که
صفرتش شبیه ست بصفرت قشور اترج و حادث میشود از مخالطت صفرای زائد

ملحق میشود ضربه دیگر دگاهی سبب ش ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض میشود او را توقف میان نقطه مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط میباشد همچنانکه عارض شود در قرع مفرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت را ذوالفرت نبضی را گویند که واقع شود در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت ما بین مسافت یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت مانعی از انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر بسکون اول و یا در محیط بعد از سکون خارجی بمثل ذلک و سبب ش اعیا رقوت یا استراحت یا عارض مغافض که متصرف شود بسوی او طبیعت دفعة چون غم مفرط واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع در وحرکت وقتیکه متوقع باشد سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرع ثانیه در واقع فی الوسط بعد از اتمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی چیزیست از انبساطی که قرع اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت ست بسوی ترویح که محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل تنفیس در سرعت و بطو و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزدیک ست بدلائل نبض بر حال بدن و الله اعلم رباعی زود رقم خامه ام دلائل نبض + نظری کن تا ملے فرماه تا شود نبض سال تاریخش + نبض گیرو نود بر و افزا

شروع رساله دلائل النبول

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول برحق صلی الله علیه و آله وسلم و علی آله و اصحابه مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باتمام انجامید بخاطر بعضی از مخادیم و اعزه چنان رسید که در ادله نبول نیز کلمه چند نوشته شود و معرفی چند نگاشته گردد

سوی اعظم یا اصغر از وی پس رجعت کند بسوی مقدار اول وگاه باشد که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی ست وقتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلالت میکنند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه جیدست از برای آنکه دلالت کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ ست از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده شود مبدء طرف دقیق بدین صورت

و قسم ثانی که اخذ ست از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده شود مبدء طرف غلیظ بدین هیأت

مثال تدریج در اختلاف آنست که یا تحت اصبع اولی مثلاً برصدی باشد از اعظم و ما تحت ثانیه انقص از دو ما تحت ثالثه انقص از ما تحت ثانیه و ما تحت رابع انقص از ما تحت ثالثه یا باشد برعکس این چنانچه مثلاً ما تحت اصبع اولی برصدی باشد از اصغر و ما تحت ثانیه اعظم از دو ما تحت ثالثه اعظم ما تحت ثانیه و ما تحت رابع اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن برین همچنین وقتیکه اختلاف در سرعت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع نمیکند بحالت اولی ذنب رابع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود بحیثیتی که احساس کرده نشود حرکت او ذنب منقطع گویند و مطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را و تشبیه کرده شده نبض مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع او در ید ضارب پس عود میکند مرتبه ثانیه جالینوس گفته که یافتم در نبض مطرقی عود عود را ثلثین و اطبا اختلاف بسیار کرده اند که مطرقی نبضه واحده است یا نبضتان و اختیار کرده شیخ او را و امام گفته که خلاف لفظی ست از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط و انقباض تا ثلثین مطرقی نبضه واحده باشد والا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و آلت صلبه است پس مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از وصول بسوی غایت پس شدت حاجت میخواهد قوت را باتمام فعل او پس

در عرض و عمق و سبیش زیادتی حرارت و رطوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص دران بود و سبیش قلت حرارت و رطوبت باشد بمقداری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزا در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت دلین بود و معنی هریک از سرعت و تواتر و صلابت و لین دانسته شد اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند چیزی از عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و اختلاف در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز ست اول اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سوداء و غفونت و مجاجت و نضج چه غفونت موجب لین و کمال انبساط ست و عدم غفونت موجب اضداد اینها و نضج نیز موجب امور مذکور ست و مجاجت موجب اضداد اینها و دوم ورم اعضای عصبانیه که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق دون بعضی ست و اختلاف در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور ست و این همچنان ست که اصحاب ذات الجنب را بعد از برای آنکه محیط ست بشرائین و غشایکی از خارج و دیگری از داخل و غشیه متصل از لیف عصبی و لیف رباطی ازین عصبات منجذب میشود چیزیکه متصل ست با عصاب موضع ورم به سبب زیادتی ورم در حجم عضو و چیزیکه متصل نیست بآن اعصاب منجذب نمیشود و پس متمدد میگردد و بعضی از اجزاء شریان دون بعضی پس چیزیکه متمدد میگردد صلب میشود و چیزیکه متمدد نمیگردد لین میشود موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد و سبیش شدت ضعف قوت ست تا غایتی که استطاعت آن ندارد که بسط دهد عرق نابض را دفعة واحدة بلکه بسط دهد شی را بعد شی وگاه باشد که سبیش لین عرق بود و وی نبضی را گویند که مشابه بموجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سبیش ضعف زائد بر موجی ست و نملی نبضی را گویند که مشابه باشد موجی را لیکن اصغر و اشد باشد از روی تواتر و ضعف و سبیش زیادتی ضعف بود و چیزیکه در دودی ست فی الفاظ نبضی را گویند که اخذ کند بتدریج از مقداری

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح ست به نسیم
بارد پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عرق نابض مطابع و قوت محرکه مساعد
باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاده شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود به اعظم
و سرعت استیفای ترویح و اگر حاجت بافراط کشد بر وجهیکه مندفع نشود بهوای منجذب
نبض عظیم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود بجمیع آنها استیفاء واجب
اما اگر عرق نابض باشد بر قوت در تحریکش بسوی کمال انبساط نبض سریع صغیر گردد اما سرعت
از برای آنکه تدارک کند بسرعت چیزیرا که فوت شده از عظم پس مرتان سریعتان قائم مقام مرة
واحده عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت مانع کمال انبساط ست و اگر قوت ضعیف
باشد پس اگر حاجت بی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت سریع
با تواتر و اگر ضعیف بمشابه گردد که قادر نباشد بر فعل سرعت بر متواتر صغیر گردد اما تواتر از
برای آنکه تدارک کند چیزیرا که فوت شده از عظم و سرعت اما صغر از جهت ضعف قوت از کمال
انبساط و گاهی صغیر میشود نبض اندکی از جهت انضغاط قوت در تحت ماده غذائیه و یا خلطیه
چنانکه در اول نوبتهای تپ هر چند که قوت در اصل قوی باشد و لین نبض از جهت
ضرورت ست و صلابت وی از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد نبض در بحرانها بسبب
اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون راس و معده و امعا و غیرهم و اختلاف نبض از جهت
ثقل ماده با شدت و ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض
و حسن وزن او والله اعلم بالصواب و چند نوع ست از مرکبات نبض که مخصوص اند
ماسوای که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر منشاری موجی دودی نملی ذنب الفاری مطرقی ذو الفقرة
واقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زائد باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت
و مطاوعت آلت ست و صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد در ان و سببش قلت حرارت
و رطوبت و نقصان مطاوعت آلت ست غلیظ نبضی را گویند که در قطرین زیاده بود یعنی

در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در رو و مختلف در چیزیکه
حاصل نشده تشابه در وی و سبب مستوی حسن حال بدن ست و سبب مختلف شدت
ضعف یا ثقل داده است **جنس نهم** ماخوذ ست از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در و منقسم میشود به مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور
یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزیکه حفظ کند دور را احد آنست که سرعت مثلاً در یک
نبضهٔ مقداری معین باشد و در نبضهٔ دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضهٔ دیگر مثل ربع آن
مقدار و برین استمرار یابد و مثال چیزیکه حفظ دو دور را آنست که حفظ کند دو دور واحد
را بر وجهی که مذکور شد پس حفظ کند دور دیگر باین نوع که سرعت در یک نبضهٔ مقداری معین بود
و در نبضهٔ دیگر مثل خمس آن و در نبضهٔ دیگر مثل سدس آن و برین استمرار یابد و سبب انقسم
ضعف سبب اختلاف ست ازبرای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر قاعده که عظم سابق ست
بر سرعت و سرعت بر تواتر احداث تواتر کردی و باقی نماندی بر حالت واحده و مختلف
غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سببش قوت سبب اختلاف ست و این جنس داخل ست
در تحت مختلف و ازینجهت واجب ست که اجناس نه باشد نه ده **جنس دهم** ماخوذ ست
از وزن که عبارت ست از مقائسه احد الشیئین بدیگری بهت شناختن نسبتی که بینهما ست
بدانکه هر فردی را از افراد انسان در حالت صحت نبضی ست که آنرا وزنی معین ست پس اگر
آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جری اسباب نبض بر مجری طبیعی ست و اگر
حاصل نباشد ردی الوزن خوانند و ردی الوزن منقسم میشود به هشتم مجاوز الوزن و مبائن
الوزن و خارج عن الوزن مجاوز الوزن آنست که متشابه باشد وزن سنی را که یلی او ست
چون صبی که او را وزن شبان بود و مبائن الوزن آنست که مشابه بود سنی را که یلی آن نباشد
چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج عن الوزن آنکه مشابه نباشد سنی را چون نبض مرتعد
و مرتعش و ملتوی و این قسم در غایت ردائت ست ازبرای آنکه دلالت کننده ست بر تغیر عظیم

قلت بوست ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سبش توسط حال بینهاست
جنس ششم ماخوذست از کیفیت جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست
که جسم عرق او حرباشد از مقیس علیه باشد و سبش کثرت حرارت ست بارد آنکه جسم عرق آب او
باشد از مقیس علیه و سبش قلت حرارت ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد
و سبش توسط حال بینهاست جنس هفتم ماخوذست از رطوبت مافی العرق و منقسم میشود به ممتلی
و خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در بدن رطوبت فوق از مقیس علیه و سبش
کثرت رطوبت ست و خالی آنکه احساس کرده شود رطوبت کم در بدن از مقیس علیه و سبش قلت
رطوبت ست و معتدل آنکه رطوبت مساوی مقیس علیه بود و سبش توسط حال بینهاست جنس هشتم
ماخوذست از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد به احوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و
سرعت بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لینونت ست و عرق نابض موصوف باستوا و اختلاف
در احوال مذکوره بیکی از سه چیز ست اول مجموع نبضات یعنی ثلاثه نبضات مثلاً یا متشابه است در
احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود در
احوال بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده متشابه در وی و مختلف در
چیزیکه حاصل نشده تشابه در دوم اجزاء نبضه واحده یعنی چیزیکه واقع شود از و در تحت اصابع
اربعه یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه بود
در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد
در بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزیکه
حاصل نشده تشابه در وی سوم اجزای جزء واحد از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع شود و در
تحت اصبع واحده و اوسط چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در
احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود

یا منخفض یا معتدل و نفس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بست و هفت قسم نیز دائره ثلاثی چنانچه درین جدول تصویر کرده



جنس دوم ماخوذست از کیفیت قرع و نبض منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است ضعیف آنکه قرع لحم انامل را اقل از مقیس علیه سببش ضعف قوت حیوانیه و معتدل آنکه قرع او مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس سوم ماخوذست از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح به نسیم ست و بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت به نسیم ست و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس چهارم ماخوذست از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهماست جنس پنجم ماخوذست از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست ست و لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش

در عرض مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهماست **مشرف** آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت ست **منخفض** آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت ست **معتدل** آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهماست و اقسام متسعه مذکور باعتبار مقدار انبساط بسائط است هرگاه که ترکیب کرده شود هریک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بست و هفت قسم میگردد و قید ترکیب به ثنائی و ثلاثی بهت استحالت رباعی و ما فوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام متسعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین و قطر واحد محال ست چون اعتدال در هر قسم منع زیاده و نقصان و همچنین زیاده و نقصان در هر قسم ممنوع الاجتماع ست

**ضابطه** در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول ست و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر عرض ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد ازان ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد ازان گرفته شود قسمی که در قطر عرض ست و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک ست پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بست و هفت باشد چنانچه درین جدول تصویر کرده شد

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| طویل عریض | طویل عریض منخفض | طویل عریض معتدل | طویل منخفض عریض | طویل منخفض منخفض | طویل منخفض معتدل | طویل معتدل عریض | طویل معتدل منخفض | طویل معتدل معتدل |
| طویل مشرف | طویل مشرف منخفض | طویل مشرف معتدل | طویل منخفض مشرف | طویل منخفض منخفض | طویل منخفض معتدل | طویل معتدل مشرف | طویل معتدل منخفض | طویل معتدل معتدل |
| عریض مشرف | عریض مشرف منخفض | عریض مشرف معتدل | عریض منخفض مشرف | عریض منخفض منخفض | عریض منخفض معتدل | عریض معتدل مشرف | عریض معتدل منخفض | عریض معتدل معتدل |

**وضابطه** در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث بیکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عریض یا مشرف باشد

سعده و عفونت و سقوط اشتها و ثقل بدن بود و الله اعلم **خاتمه سه** یافت در سال نهصد و چل و چار + سمت ختم صورت اتمام + این محقر که باد فائده مند + همه آفاق را چه خاص چه عام

## شروع رساله دلائل النبض

## بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین النافع الحکیم العلام و الصلوة علی سیدة الانبیاء و آولاده الکرام و اصحابه العظام اما بعد پوشیده نماند که این سطری چند ست از صناعت طب در ادله نبض بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شد و بدلائل النبض موسوم گشته رباعی

دارد امید یوسفی که مدام + فیض گیرند زین چه خاص و چه عام + خلق عالم شوند زین محظوظ + ماند از آفت زمان محفوظ + بدانکه نبض حرکت ایشیه است و گویند که وضعیه از اوعیه روح مرکب از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح به نسیم و اخراج فضلات بر دو نفس و اجناس ادله نبض یعنی چیزها که نبض بتوسط آنها دلالت کند بر حال بدن ده است

**جنس اول** باخوذ ست از مقدار انبساط و امتدادش نه است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از اینها یا زاید ست یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن اینست **طویل کثیر** معتدل بینهما **عریض ضیق** معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما **طویل** آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه که نبض صحیح باشد لذلک الشخص و سببش کثرت حرارت ست **قصیر** آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت ست **معتدل** آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهماست **عریض** آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت ست **ضیق** آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت ست **معتدل** آنکه احساس کرده شود اجزای او

چون جذام و استسقا و سقوی معده است و چون ازو غشیان قی عارض شود نفع تمام دهد به اخراج
فضول باید که مبادرت نماید بحبس آن مگر وقتیکه با فراط انجامد و خوف ضعف شود و دلک از جمله
انواع ریاضت ست و اقسام آن شش خشن و املس و صلب و لین و کثیر و قلیل خشن
فضلهار ا تحلیل دهد و رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه سازد بجذب دم بسوی خارج
و املس رنگ روی را سرخ گرداند و بدن را فربه کند اما کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم سازد
و فضلات را تحلیل دهد و لین سست کند عضو را و تحلیل ندهد مگر اندکی کثیر فضلات را تحلیل دهد
قلیل تحلیل ندهد معتدبه و باید که ریاضت درمیان دلک استعداد دلک استرواد واقع شود
پس دلک استعداد آن باشد که از دلک لین بتدریج به صلب آیند و دلک استرواد آنکه
از صلب بلین گرایند **چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون نفسانی ست**
و لازم حرکت نفسانی ست حرکت روح یا بسوی خارج چنانچه در غضب یا قلیلا قلیلا
چنانچه در فرح یا بسوی داخل دفعتہ چنانچه در فزع قلیلا قلیلا چنانکه در غم یا بسوی داخل
و خارج چنانکه در خجلت و هم و ایضاً لازم حرکت نفسانی ست سخونته ما یتحرک الیه و برودة
ما تحرک عنه و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد ست و افراط حرکت نفسانی مهلک ست
**پنجم از سته ضروریه نوم و یقظه ست** و نوم در خلای معده مبرد ست با نحلال روح
و نوم نهار مفسد لون و مرخی قوی نفسانی و مورث صلابت طحال ست و چون حادث شود
جائز نیست ترک آن مگر بتدریج و سهر مفرط مضعف دماغ و مسی هضم به تحلیل ماده است
و نعاس موجب تخیر طبیعت و فساد غذا است **ششم از سته ضروریه احتباس و**
**استفراغ ست** و افراط استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدن ست از جهت انحلال رطوبات
و ارواح و ردو بالعرض ممکن ست که مسخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج بارد و یابس باشد
و نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان حرارت و
رطوبت به سبب زوال ضد که برودت و یبوست ست و لازم افراط احتباس

و بجهت ازاله رطوبات مرخیه و تقویت مفاصل و اوتار و رباطات کند و ایمن گرداند از
جمیع امراض مادیه و اکثر مزاجیه و سکون اعون ست بر هضم و حرکت بر انحدار و وقت ریاضت
که عبارتست از حرکت بدنی بعد از انحدار غذا و کمال هضم اوست و علامتش اشتیاق طبیعت
بسوی غذای دیگر و غیر آنست و دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت معتدله و اصفرار او
بر مفرطه و هر عضویکه ریاضت او بسیار شود قوی گردد خصوصاً بر نوع آن ریاضت مثلاً اگر
بسیار شود ریاضت بدن در حمل اشیا قوی باشد بر حمل اثقال و هر عضوی ریاضتی
خاص ست پس ریاضت صدر قرأت ست پس باید که ابتدا کرده شود از خفیه بجهریه
بتدریج از برای آنکه فعل قویه دفعةً ضار و متعب ست و ریاضت سمع سماع نغمات
لذیذه ارحاده یا ثقیله یا مختلف بینهما و ریاضت بصر قرأت دقیق و نظر کردن بسوی مواضع
بعیده خصوصاً منیره و بکاء معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس مجتمع میشود و
دماغ متکاثف و متعصر میگردد پس بیرون می آید چیزیکه در وست از فضلات بدموع
و رکوب خیل چون باعتدال بود ریاضت بدن ست و تحلیل او اکثر ست از تسخین
و نافع ست مر نافهین به تحلیل بقایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن ست به ترجیح
با راجح مهوداً قایماً او قاعداً او مضطجعاً و ترجیح میل ست و اراجیح جمع ارجوحه و ارجوحه مرادف
مهد که آنرا کاز گویند و همچنین ریاضت جمیع بدن ست و نفس طرد خیل اما از ریاضت قویه است
که تحلیل و تسخین او بسیار ست و ریاضت بدن و نفس ست لعب بصولجان برابر ست آنکه
کره صغیر باشد یا کبیر جهت از آنکه بدن را ریاضت ست ظاهر اما از جهت آنکه نفس را ریاضت
آنست که لازم اوست فرح بغلبه و حزن بانقهار و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس
نوعی تجویز ست از برای آنکه ریاضت مخصوص ست بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین معلوم
شده و از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس ست مسابقت بخیل و رکوب سفینه ریاضت
جمیع بدن ست و محرک اخلاط غلیظه و لطیفه و قالع امراض مزمنه

که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند
که در شبانه روز یک نوبت و پیش بعضی این اسلم ست و باید که غذای لذیذ اختیار کنند بشرط عدم
اکثار و مداومت نکنند بر قفه که رغبت طعام را ساقط گرداند و کلی آرد و بر حامض که مردم را
بزودی للاغر و پیر گرداند و بر حلوله که اشتهار ابر دو تسخین بدن کند و بر مالح که بدن را خشک و
لاغر سازد و رفع کنند مضرت حلو را بحامض و حامض را بحلو و قفه را بمالح و مالح را بقفه و پرهیز نکنند
در صحت که پرهیز کردن در حین صحت چون ناپرهیزی ست در حین مرض مراعات عادت در دفع اکل
وغیره واجب اند و کسانیکه عادت کنند استمرار اغذیه رديه را باید که مغرور نشوند بآن و بتدریج ترک کنند
و باید که غذای مومی ببرد و قامع بود و صفراوی ببرد و مرطب بلغمی مسخن و ملطف و سوداوی مسخن
مرطب ست و نهی کرده اند مجربان از جمع میان شیر و ماهی و ترشی و شیر و قجی و سیر و مرغ و ترب و کبوتر بچه و پیاز و بوده
و باقلا و جغرات و خربزه و عسل و انگور و کله انار و بریسه و سرکه و برنج و نهی کرده اند از جمع میان آب
چاه و آب انهار و افضل میاه آب انهار ست و بهترین آبی از آب انهار آن ست که این هشت
صفت داشته باشد اول جاری بود بر خاک پاک یا بر سنگ دوم منحدر بود بسوی اسفل سوم
از چشمه بعید آمده بود چهارم خفیف الوزن باشد پنجم بسیار باشد ششم شیرین بود هفتم تیز و تند
بود هشتم از جنوب به شمال یا از مغرب بمشرق رود و اینهمه اوصاف در دریای گنگ و رود
نیل یافته میشود و آب چشمه خالی از غلظی نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف اویند
دور تر ست و آب کاریز از چشمه رود ست و آب چاه از آب کاریز و آب نزه از آب چاه
و باید که آب را بعد از شروع غذا و در هضم خورند و مدت آنرا ده ساعت بنجمین مقرر کرده اند
و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب مباشرت و بعد از حمام و در میان طعام آب
نخورند مگر کسانیکه معده ایشان گرم باشد و علامت گرمی معده آن ست که آب خوردن
در میان طعام رغبت قوی گرداند و در هضم نقصان واقع نشود و سوم از سته ضروریه حرکت
و سکون بدنی ست و چون حرکت بدنی باعتدال باشد بدن را قابل غذا سازد



شدن اهل بلد از بر دلیل بسوی شمس قویه دفعةً و از جهت منع او ریاح مشرقیه را که افضل ست از
مغربیه از جهت هبوب مشرقیه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس و هبوب مغربیه آخر نهار بمضاد حرکت
و بلد مرتفع اصح و ابرد ست از منخفض و بلد مستوی اصح ست و تراب کبریتیه مجفف و مسخن ست
و محرق دم و تراب تریه یعنی زمین آب خیز که آبش نه جاری بود و نه در حفرها جمع شود مرطب و معفن ست
و مستوی و مقوی ابدان ست و هوای بارد مجود هضم و محسن لون و محدث زکام و نزله و صرع
و فالج و رعشه ست و هوای حار مرخی و مضعف و مکدر حواس و مثقل دماغ و مولد خناق
و حمیات و رمد ست و تغیرات غیر طبیعی که مضاد طبیعت ست چون وبا که کنایت ست از
عفونت هوا عفونی که بیرون رود بآن عفونت اصلاح جوهر روح و سائر چیزیکه متوقع ست
از و چون تعدیل بدن وغیره دوم از ستهٔ ضروریه **ماکول و مشروب** ست
و حفظ بماکول و مشروب چنان توان کرد که از غذاها بر نان گندم پاک خمیری که در تنور
پخته باشند و برنج و نخود و گوشت گوسپند یکساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده تخم
مرغ نیم برشت و از میوه های تر خربوزه شیرین آب دار و انگور نازک رسیده و سیب شیرین
خوشبو و امرود و ناسپاتی و انار بیدانه و انجیر تازه اقتصار نمایند و التفات نه کنند
بغذاهای دوای چون خشخاش و کاهو و اسفاناخ وغیره مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول
و طعام نخورند مگر وقتیکه اشتها صادق پیدا شود و علامتش آنست که بعید العهد باشد باستعمال
غذا و معده از آروغیکه مخبر شود از طعام سابق بطعم از نفخ و قراقر خالی باشد و علامت رغبت
کاذب آنکه برخلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که بس کند و خود را از ادخال
نگهدارند که در ادخال ضرر بسیار ست و ضرر تکسر الوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله
زمان اکل که در مدت زمان اکل را دراز گردانیدن نزدیک ست بضرر ادخال و علماء
گفته اند که بهترین نوبتها در طعام خوردن آنست که در دو روز سه نوبت اختیار
نمایند یک روز صباح و آخر روز دیگر نماز پیشین و این مختار شیخ است و بعضی گفته اند

از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا پس گوییم کہ ربیع نزدیک ایشان زمانی ست پیدا شو
درو نشو نباتات و اشجار و محتاج نباشد انسان درو بپوشش معتدبہ از جہت برودت
و ترویح معتدبہ از جہت حرارت و خریف زمان مقابل ربیع ست و صیف جمیع زمان حار و شتا
جمیع زمان بارد و نزدیک ست کہ ربیع پیش ایشان اول حمل یا پیش یا بعد از ان ثقیلی تا نصف ثور
باشد و خریف مقابل صیف و شتا آنچہ بینہماست پس ہر یک از ربیع و خریف اقصر بود از ہر یک از صیف
و شتا و ہر فصلی مورث امراض ست کہ مناسب آن فصل بود و مزیل مضاد آن مثلا فصل حار رطب
مورث امراض حار رطب ست و مزیل امراض بارد یابس ست و فصل بارد رطب مورث امراض
بارد رطب ست و مزیل امراض حار یابس ست و تغیرات غیر طبیعی کہ مضادت طبیعت نیست
یا از اسباب سماویہ می باشد و یا از اسباب ارضیہ اما از اسباب سماویہ چون مجتمع شدن
شمس با کسری از دراری کہ عبارت ست از کواکب کبیرہ و کثیرۃ الضوء چون مشتری
و زہرہ و شعری قلب الاسد و غیرہ در درجہ با دو دقیقہ کہ شمس در اوست باشد چہ اجتماع اینہا
با شمس موجب زیادتی حرارت ہوا میگردد اگرچہ در شتا باشد و اما اسباب ارضیہ چون اختلاف
مساکن از جہت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جہت وضع یا تنوع تراب و عرض بلد
مقدار بعد بلد ست از خط استوا کہ در غایت اعتدال ست و اقلیم ثانی و ثالث مفرط الحرارت ست
و سادس و سابع مفرط البرودت و رابع از ینجہت نزدیک ست باعتدال و مجاورت بحر
مرطب ہوا ست و بلد بحری کہ در میان یا کنار دریا بود مرطب ست و در گرمی و سردی
معتدل از جہت عصیان ہوا بر موثر باینمعنی کہ متسخن نمیشود از مسخن در صیف و متبرد نمیشود
از مبرد در شتا بواسطہ غلظ ہوا و رطوبت نگرداند و جبل شمالی مسخن ست از جہت منع او ہبوب
ریاح شمالیہ باردہ را و حبس او ریاح جنوبیہ را و عکس شعاع شمس بر بلد و جنوبی مبرد ست از
جہت منع او ہبوب ریاح حارہ جنوبیہ را و حبس او ریاح باردہ شمالیہ را و عدم عکس شعاع
شمس بر بلد و مغربی افضل ست از مشرقی از جہت ستر مشرقی شمس را مدت از نہار و منتقل

۱
حمل ثور جوزا
بیساکھ جیٹھ اساڑھ
سرطان اسد سنبلہ
ساون بھادون اسوج
میزان عقرب قوس
کاتک مگھر پوہ
جدی دلو حوت
ماگھ پھاگن چیت

۲
ربیع صیف
چیت بیساکھ جیٹھ اساڑھ ساون بھادون
حار رطب حار یابس
اسوج کاتک مگھر پوہ ماگھ پھاگن
خریف شتا
بارد یابس بارد رطب

۳
تغیرات بر دو قسم ست
یا طبیعی و آن تغیرات فضلیہ ست
یا غیر طبیعی و آن یا مضاد
طبیعت ست مثل وبا یا غیر
مضاد و آن یا از اسباب
ارضیہ آنچہ از اسباب سماویہ
بود چون اجتماع شمس
با کسری الخ

و تامل دران از مراسم ارباب ذکا و فطنت ست **مثنوی** در زمان خسروی ترتیب یافت + کاسمان
بار عطایش بر نتافت + داور دوران همایون شه که هست + پیش خاک درگهش افلاک پست +
آنکه ماه برج تمکین آمده + آفتاب ملت و دین آمده + آنکه از اولاد پاک مصطفی ست + آنکه سرتاپای
او نور صفاست + آنکه چون ماه از صفا تابنده شد + آنکه غوث روزگارش بنده شد **یوسفی**
زاندم که از بخت سعید + آمده او را غلام زر خرید + جز دعائی او نگوید روز و شب + جز رضائی او
نجوید روز و شب + باد تا برپاست چرخ نیلگون + دولت و اقبال او هردم فزون + بر دلش
هرگز غبار غم مباد + یکسر مو از سر او کم مباد + **مقدمه** باید دانست که غرض از طب دو امر ست
یکی حفظ صحت و دیگری ازالهٔ مرض و حفظ صحت از ازالهٔ مرض اسهل و اهم ست از برای آنکه علاج را
طبیب حاذق باید که بر تشخیص و معالجه او اعتماد کلی باشد و طبیب حاذق نادر میباشد و اگر طبیب حاذق
پیدا شود شاید که مرض از امراضی بود که معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه مهیا
نشود و زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه مهیا شود شاید که مریض اطاعت طبیب نکند اگر مریض
اطاعت طبیب کند شاید که قوت مریض وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند و معالجه شود و اثر ضرر
دوا از جهت تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند لهذا حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که الاحتماء افضل من الدواء پس بر همه کس واجب و لازم ست که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت
بتصرف در شش چیز میسر شود که آنرا ستهٔ ضروریه گویند **اول از ستهٔ ضروریه** هوا ست
که محیط ست بابدان و محتاج ست انسان بآن از برای تعدیل روح به استنشاق و اخراج
فضلاتش بمرد نفس و مادام که هوای مذکور صافی و معتدل بود و مخالط نباشد او از بخار نیستان
و اشجار خبیثه و نباتات ردیه و نتن جیفه و دود غبار و امثال اینها حافظ و محدث صحت باشد و
چون متغیر شود حکم او محدث مرض و موجب عسر و ازالهٔ آن گردد و آن بر دو قسم ست طبیعی بود
یا غیر طبیعی و غیر طبیعی مضاد طبیعت ست یا غیر مضاد و تغیرات طبیعی تغیرات فصلیه است و مراد
به تغیرات فصلیه تغیراتی ست که حاصل شود در هوا به سبب انتقال از فصلی به فصلی و لابد ست

زخم سگ دیوانه کند غم فرسای ٭ از بهر طلا بسای سپرز و پس از آن ٭ خاکستر تاک و سرکه بر وی افزای

**علاج کسیکه او را زهر داده باشند** و باید دانست که زهر سه نوع بود معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب و سم الفار مردار سنگ و زنگار و زاک و آهک و زرنیخ و زمه بلور و نباتی چون بیش یعنی میٹه تیلیه و بلادر یعنی بهلاوه و تربد سیاه و افیون و نفت یزد یعنی مردم گیاه و حیوانی چون ذراریح و زهره افعی و زهره پلنگ و سردم گوزن و مکل سبز و در نیستان باشد و زاغ سرخ که در دریا باشد و کباب گوشت که بخار بر نیامده باشد **رباعی** چون دست دهد ز شرب سمت بدحالی ٭ کز رنج شوی براه غم پامالی ٭ از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم ٭ کافی بود ار مخلصه مثقالی ٭ شراب آشامیدن ست و سم زهر ست و مخلصه تخمیست شبیه به تخم کشنیز و طریق اختیار کردنش آنست که یکمثقال از وی نیکوب ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند سپید شیرین کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند و غذا اگر او بشیر گاو خورند نافع باشد انشاء الله تعالی **خاتمه** باتمام رسیده و به اختتام انجامیده تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بروز هژده از ماه مبارک رمضان به سال نهصد و هفتده ٭ از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بنظم رسیده ٭

## تمت

## شروع رسائل متعلقه طب یوسفی

### ستهٔ ضروریه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المنعم لحیوة النفوس و صحة الاجسام و الصلوة علی واضع قانون الشرع و من یتبعه الی یوم القیام اما بعد این نسخه ایست موسوم بستهٔ ضروریه که توجه بدان از شرائط حافظان صحت ست

در راه مداوا کنمت اخباری + باید که بعیشت گذرد عمر ولی + با کثرت صحبتت نباشد کاری + افراط
السمن یعنی بسیاری فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت ست رباعی از کثرت فربهی ترا بیماری
+ خود را براه علاج من غمخواری + چون عیش درین مرض مناسب نبود + باید ز تو جام را خط بیزاری
علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن مار رباعی باشد چو ز لدغ حیه ات غمناکی +
گر حامل حلم و صاحب ادراکی + فرما که به شیشه حجامت بمکند + زان پس که زنند موضعش را پاکی +
لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم خواه جراره بود خواه غیر آن رباعی هر گه که رسد ز عقرب
از بیخبری + زخمیکه دلت را کند از عیش بری + چون قصد تو بهبود بود سیر و نمک + میساز طلای
که ره بمقصود بری + اشارت بآنکه خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک ست رباعی ای آنکه
بشیوه خرد ره بردی + گویم بتو از بزرگی دگر خردی + عقرب چو ترا گزد بهر رنگ که هست + هوش
دار که گر کرفس خوردی مردی + نهش الرتیلا یعنی گزیدن جانور دملیه که بدترین انواعش
مصریست که مشابه باشد بمگسی که گرد شمع و چراغ میگردد رباعی آنرا که گزد رتیله از بهر بهی + باید
سفوف کرده شونیز دهی + وانگاه بر آب گرم و اشخار و نمک + مرهم کنی و بموضع نهش نهی +
سفوف داروی سوده را گویند که کفه زنند یا بشربتی از شربتها آمیخته میل کنند لسع الزنبور
یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی آنست که چون بر موش مرده نشیند و بگزد انسان را و همان روز
هلاک کند رباعی آنرا که گزد کلیز اگر سر برهی + باید که ز روی دست بر فرق نهی + سیبوس و
سکنجبین دهی و پس از آن + بر موضع زخم دردی سرکه نهی + عض کلب الکلب یعنی گزیدن سگ
دیوانه و علامت سگ دیوانه آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رفتن گیرد و سر در پیش
افگنده و دم در میان هر دو پای خود داده در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و بهر چه رسد حمله کند و
آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون باو رسند با وی تملق کنند بحرکت دم و غیره چنانچه رسم کلاب ست
و گزیده سگ دیوانه را بعد از یکهفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی و دوست داشتن تنهائی و
گریزان بودن روشنائی و ترسیدن از آب و آتش رباعی هر گه که تن ترا درین وحشت جای +

بدبو چو نباشد عرقت میشاید + گر صندل و آب غوره بر تن مالی + **صنبان** یعنی بدبوی بغل
تولد این مرض از تعفن خلطیست که در حوالی قلب ست **رباعی** بشنو ز من ایکه صنبان بینائی + مسهل
خور و آب برگ سیب و آبی + با مرتک و توتیا بیامیز و بمال + باشد که ازین مرض خلاصی یابی **حرق النار**
یعنی سوختن عضوی از اعضا بآتش ست **رباعی** از آتش اگر دست تو سوزد در پای + در عضو دگر بگیر
کافور بسای + آمیز بسرکه و بیخ سار خنک + وانگاه زمان زمان طلا میفرمای + **داء الحیه** یعنی ریختن موی
و پاشیدن قشرهای رقیق بود **داء الثعلب** و اینهم ریختن موی باشد فقط پس علامت هر یک در موی
و صفراوی سرخی و زردی موضع علت ست و در بلغمی و سوداوی سپیدی و تیرگی آن اما در اول موی
یا پوست رقیق افتد و در ثانی مو فقط **رباعی** باشد چو ز داء حیه ات بدحالی + یا خود ز حدوث
داء ثعلب بینائی + بهبود بزودیت پدید آید گر + بر موضع آن پیاز عنصل مالی + **شیب غیر طبیعی**
عبارت از سپید شدن موی بود در جوانی ست چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل به آب
و خشکی دهان و لاغری بدن ست **رباعی** هرگاه که طبیعی نبود شب کسی + در راه دوا گرش بود
دست رسی + چون غیر مرطبات رغبت نکند + در مدت اندکی برو نفع بسی + مرطب چیزی را گویند
که رطوبت از وی تولد شود چون انگور و خربزه **افراط جعودت شعر** یعنی بسیار درهم شدن موی
چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون
خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل ست و ظهور این مرض
اکثر در بلاد حار و یابس میشود **رباعی** آنرا که بود جعودت شعر بسی + گر در دلش از علاج باشد
هوسی + گو روغن بادام و لعاب سپیوس + می مال ز روی دست در هر نفسی + صفت روغن بادام
در حمی سوداوی گذشت **تشقق الشعر** یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد
علامتش عدم رطوبت بینی و دهان **رباعی** چون خسته دل از تشقق شعر سوی + گویم سخنی گر سخن
من شنوی + با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال + کز بهر چنین مرض علاجیست قوی + **هزال** نقط
یعنی بسیاری لاغری خواه سببش خون بود خواه غیر آن **رباعی** ای گشته عیان لاغریت بسیار

سرهای رگهاست که در تحت جلدست و علاج این هر چهار امراض یکسان ست **رباعی** گر با
مرض کلف و گر یا برشی + در یا خیلانی و گر با نمشی + تا مرتکب داروی مسهل نشوی + از جام دوا
شربت صحت نچشی + و بعد از ارتکاب داروی مسهل بر هلیله پرورده مداومت نمایند و غذا آب
مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی و پوست تخم مرغ و صدف سوخته
و مردار سنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و ببیزند و
باب کشک جو سرشته هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند **بهق** که سپیدی یا سیاهی
بود بر ظاهر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامت وی آن بود که چون
سوزن در موضعش فرو برند خون بیرون آید بخلاف برص نافذ **رباعی** گردد چو بهق
پدید مالی بروی + تیزاب ز بعد مسهل پی در پی + علت ز علیل رخ نهد سوی عدم +
صحت آید بساط غم گردد طی + **مراد از تیزاب** تیزاب فاروق ست و کیفیت گرفتنش
آنست که یک من زمه بلور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله چکانند چنانچه
کیمیا گردانند **برص** که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و تا
باستخوان رسیده علامتش آنکه چون در موضعش سوزن فرو برند آب بیرون آید **رباعی**
ای آنکه پی دفع برص تو شدمی + در صیف و خزان و در بهار و در دی + این عارضه قابل دوا
گر بودی + بودی بمیت ره خلاصی از وی + **قمقام** یعنی چارپایک تولد این مرض از تعفن
رطوبت ست **رباعی** ای آنکه گرفتار غم از قمقامی + از ساغر غم مدام درد آشامی + صحت طلبی
طلا بکن زیتی و زیت + تا کی بمرض روی ره ناکامی + **صفت طلاء مذکور** زیبق یعنی سیماب
سی مثقال حنا سوده و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنجمثقال روغن گرده پیه بز که بسه
آب شسته باشند ده مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب گرفته شود و شب در اعضا
مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل و کش ران و پس گوش نرسد و صباح بحمام روند **کثرة العرق**
یعنی عرق کردن بسیار **رباعی** ای آنکه ز کثرت عرق مینالی + ظاهر شده زین عارضه ات بدحالی +

علامتش تپ دائمی و درد پشت و ازجا درآمدن در خواب ست و مو برخاسته باشد **رباعی** ای
از جدری در رهٔ جانفرسائی ✤ باشد عدد ش آنکه مائل آئی ✤ از شربت عناب شود بهبودت ✤
با آب گلاب و عنب از فرمائی ✤ و اگر آبله در روز ششم و هفتم برون نکند هر روز دو مثقال بادیان
و پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و بشربت عناب که صفتش در سرسام دانسته شد
شیرین کرده دهند و در غذای مذکور بادیان سبز اندازند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را بدستوری
که مذکور شد پرهیز فرمایند و نزدیک بظهور آید کف پایش را حنا بندند و کافور بسر و در آب کشنیز تر
حل کرده در چشمش چکانند تا آبله از چشمش برون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن طلا
یا نقره خالی کنند تا روی به خشکی نهند و اگر دیر تر روی بخشکی آرد چوب صندل در هوای گرم و چوب کنر
در هوای سرد زیر دامانش دود کنند **حصبه** یعنی هر چه علامتش تپ دائمی و بدبوی نفس و اندوه
و اضطراب و بیخوابی و تشنگی ست **رباعی** در سر هر چه بعد روز ثالث ترشی ✤ زنهار مده و اگر نه بیمار کشی ✤
در تفقیه سعی کن بروز اول ✤ ورگر نه چو دوم شود اگر تیز نبهشی ✤ **ایضاً در علاج حصبه**
**رباعی** از علت حصبه ای که خونین جگری ✤ از بودن این مرض بیندوه دری ✤ میدان که علاج
تست نزدیک حکیم ✤ در شربت و در غذا علاج جدری ✤ باید دانست که صاحب جدری و حصبه را
باید در بلاد یکه هوایش مائل بخشکی و گرمی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذا که مذکور
شد در هند و آب هند وانه رخصت فرمایند اما در بلاد یکه هوایش مائل بسردی باشد چون سمرقند و
بخارا و کابل و غیر آن و بلاد یکه هوایش مائل بتری بود چون هرمز و قندهار و دو اکثر بلاد هند
و غیر آن باید که صباح عناب بست عدد بادیان تخم کرفس هر یک دو مثقال یا بادیان سبز و شبت
سبز انداخته تخم کاسنی نیکوفته یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف
کنند و بادیان سبز یا شبت سبز انداخته مقرر کنند و از هند وانه منع فرمایند **کلف** که آنرا
ناس گویند و برس که آنرا کنجدک خوانند و **خیلان** که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلند
و نمش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این مرض از کشاده شدن

حصبه

کلف

خیلان نمش

تضمید کن از بوره و صابون و عسل + گر سر نکند بخویش پیش استاد + صفت ضماد مذکور
بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند و بده مثقال عسل سرشته نیگرم ضماد کنند آکله یعنی
جراحتی که عضو را بخورد و علامتش نهلوسیاهی یا سبزی از جراحت ست رباعی از آکله
هر که ناتوان گردیده + هر لحظه زافزون شدنش ترسیده + باید که گل ارمنی و سرکه مدام
برگرد جراحتش بود مالیده + طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر رنگ یا زرد یا سرخ
که پس در گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث گردد رباعی طاعون چو شود عارضت ای مخدوم
صبرت زدل خسته شود آواره + خواهی که شود بر تو در صحت باز + بشگاف که غیر ازین نباشد چاره
ثبور لبنیه که بروی خواره مشهور ست و آن جوششهای سفید زیره بود که چون بفشارند هر آنچه
از انها بیرون آید ثبلیه بود بدانه خشخاش نارسیده رباعی آنرا که ثبور لبنی شد انبوه + گردیده
از نیمرض دلش پراندوه + گر از پس تنقیه زخل و شونیز + تضمید کنی و صحت آید بشکوه
صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه مثقال کوفته بیخته باب سرکه بقدر حاجت بسرشته
شب ضماد کنند و صباح باب نیگرم بشویند عرق مدنی و آنرا علت رشته نیز گویند رباعی
ای دیده ز رشته در دلی اندازه + اجزای عمت راشده چون شیرازه + گر مرتکب داروی
مسهل گردی + گردد بتو عهد تندرستی تازه + و بعد از ارتکاب داروی مسهل و قصد
نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده بر نخود آب نیکوفته و ماش مقشر
و سیر سبز ریزه کرده و یا خشک کرده کوفته بروغن گاو اقتصار نمایند و آب انهار که سه روز در
ظرفی گذاشته باشند تا اجزاء ارضیه آن بته نشیند خورند و پیه بز چار مثقال سیر سبز سه شاخ
یا خشک یکمثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کنند و بر موضع جراحت نهند تا جراحت را
پیشتر از انکه رشته تمام بیرون آید بگذارند که در هم آید صبح و شام روغن گاو را که سیر سبز ریزه
کرده یا خشک کوفته را دو سه جوش داده باشند و صاف کرده بر عضو مالند تا وقتیکه
رشته قریب گردد و در اندک مدت بی مشقت و دردی بیرون آید جدری یعنی آبله بچگان

روغن کنجد پنجمثقال همه را بهم سرشته آمیخته سه بخش کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح در حمام
یا در خارج حمام سبوس گندم و سرکه مالیده بآب نیمگرم بشویند **حکة الاعضا من غیر جرب** یعنی
خاریدن اعضای که بی کر بود اکثر حدوث آن از مواد رقیقه حاده است **رباعی** از خارش اعضا
چو شوی دلخسته + تشویش رسد ترا از آن پیوسته + پرهیز کن از مولدات صفرا + چون شهد و
شراب حلو مغز پسته + **رباعی** بی زحمت گر ایکه درین منزلگه + خاریدن اعضاست ترا بیگه و گه +
از مسهل پی در پی و حمام دوام + زین ورطه بری بجانب صحت ره + و بعد از ارتکاب مسهل هر شب
آب لیمون یا غوره یا سرکه بروغن گل یا کنجد بقدری گلاب بر وجهیکه در شراب مذکور شد آمیخته
نیمگرم بمالند و صباح بحمام روند **ثولول** یعنی زخ تولد این مرض از ماده غلیظه بلغمیه یا سوداویه یا
مرکب از هر دو است **رباعی** در علت ثولول شنو مسئله + داری پی فهم آن اگر حوصله + سازی
چو فتیله بهر داغش روشن + شام مرض ترا شود مشعله + **داحس** یعنی کژدمه ورمی است نزدیک
بناخن مائل بسرخی و درد عظیم کند **رباعی** در کژدمه ات بیان کنم قاعده + کز بهر شفا ترا بود
فائده + بکشا رگ و مسهل خور و می ساز طلا + از سرکه و افیون که بری فائده + **دمل** که بدنبل
مشهور است بدترین انواعش آن بود که غور داشته باشد **رباعی** دنبل اگرت غنچه صفت نگشاده +
دل تنگی تو رو بکین ننهاده + تضمید کن از خردل و انجیر و مویز + کز قید مرض تا که شوی آزاده + **صفت**
**ضماد مذکور** انجیر تر خشک جوشانیده مهرا شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت مثقال بکوبند
تا همچو مرهم شود و خردل سه مثقال کوفته بیخته اضافه نموده نیمگرم ضماد کنند **خراج** که آماسی
بود گرم در داخل موضعی که باشد که مواد بجانب آن ریخته باشد و ریم گیرد **رباعی**
هر کسکه پی خراج رگ بگشاده + در راه مرض داد مداوا داده + باید که کند ضماد انجیر و بود +
از خوردن و تلخ و تیز باز ایستاده + **صفت ضماد مذکور** انجیر تر یا خشک جوشانند مهرا شده
بقدر حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو مرهم شود نیمگرم ضماد کنند **دبیله** آماسی بود شبیه بخراج الا
این قسم ورم گرم نباشد **رباعی** باشی چو بدرد از دبیله افتاده + از درد عنان صبر از کف داده +

که لعاب رفتن دهان کمتر شود جهت دفع جوشش خرفه طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر
موضع جوشش پاشند و اگر جراحت آبله مزمن شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت مرهم
نوره موم سپید یا زرد سه مثقال در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد ده مثقال
حل کرده و آهکی که بسه آب شسته باشند و در سایه خشک ساخته و بیخته و صلایه کرده دوازده
مثقال کتیرا سپید سوده یکمثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیها سفید رنگ
بشکل کریون بر دست و پا یا عضوی دیگر پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو ماؤف را
به بخار آن دارند با آب آنرا بلته کهنه طلا کنند **قوبا** یعنی کریون چون از ماده رقیق بود علامتش ظهور
زرد آب ست و چون از ماده غلیظ بود بلندی آن **رباعی** ای از قوبا ره خلاصی جسته + خسته تن خویش
را ز علت رسته + از خردل و خل ضماد میکن که بود + در باغ امل نهال صحت رسته + صفت ضماد
مذکور خردل پنجمثقال بکوبند و به بیزند و بآب سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که کریون غائر
یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن بود که جراحت کنند اما هرگاه که غائر نباشد گوگرد زرد کوفته
و بیخته و سیماب بکرباس دو ته گذرانیده از هر یک دو مثقال روغن گاو خالص و روغن پیه گرده بز
که بسه آب شسته باشد از هر یک پنجمثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود و سه بخش
سازند و هر روز یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یک ساعت صبر کنند پس بآب نیمگرم
در حمام یا در خارج حمام بشویند و این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مجرب ست **جرب** یعنی
گر خارشی ست خواه خشک بود خواه تر و حدوث این از ماده حاده رقیقه است **رباعی**
گردی چو ز زحمت جرب دلخسته + باید که بحمام روی پیوسته + سر رشته صحت بکف خود بطلب +
پیوند تو از مباشرت نگسسته + **ایضا رباعی** دانا که شده چونکه از جرب دلخسته + خورد ست
ز آب شهترج پیوسته + اخراج مواد کرده از بهر طلای + گوگرد قروت و دهن کنجد خسته + صفت
طلای قروت کوفته نزدیک به دو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست مالیده
همچو مرهم شود جغرات ترش یا در وی سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته و بیخته ده مثقال

یا بزغاله بی نمک خورند صفت سفوف سیماب پوست بلیله زنگی و پوست بلیله زرد و پوست بلیله
کابلی و پوست بلیله و فلفل از هریک دو مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر شانزده مثقال
همه را بهم آمیزند و کفتال کنند تا سیماب کشته شود پس چارده قسم سازند هر روز دو قسم را یعنی یک
قسم را صباح و یک قسم را آخر روز کفه زنند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند خود را باعتدال بپوشند
و تا وقتیکه صحت شود غذا مذکور خورند صفت دو کردن جیوه یعنی سیماب شش مثقال را
سه بخش کنند و هر روز یک بخش را در ظرف آهنی کرده در زیر دامن دو کنند و خود را باعتدال بپوشند
و بیش از دو کردن تا خیر کرد پس برگرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان بدماغ نرود و قوت
بینائی را ضرر نرساند تا وقتیکه صحت شود غذا مذکور خورند اگر در هفته سه روز متعاقب هر روز مقدار
ماش از سیماب پخته سپید یا سرخ یا برگ تنبول خورند یا صلایه کرده بسه دانگ دارچینی سوده بشیره
قند سرشته آمیزند و ملوله کرده فرو برند و بدین مداومت نمایند هم جراحت آبله را در هم آرد و هم
درد و اعضا را دفع کند باذن الله تعالی و اگر قوت باصره بواسطه بخار سیماب ضعیف شده باشد
اقلیمیای در کوفته و بیخته و صلایه کرده باشند هر صباح بمیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را بخود
و جذب کند و باصره بحالت اصلی باز آید و این علاج نیز خاصه مؤلف کتاب ست و مجرب شده هم

**در علاج آبله فرنگ رباعی** از زبح فرنگیه ات ای حال تباه ۱۰ گویم سخنی در دل خود دار نگاه
نزدیک مجربان موافق افتد ۱۰ قیروطی جیوه ات بوجه دلخواه + **صفت قیروطی** جیوه سوم
نیم مثقال در دو سه مثقال روغن گاؤ و پنج مثقال روغن گرده پیه بزرگه مبسه آب شسته
باشند حل کرده و شش مثقال سیماب و چار مثقال صنای سوده اضافه نموده کف مال
کنند تا سیماب کشته شود پس سه بخش کنند و هر روز یک بخش را بمالند و به پس گوش و
زیر بغل و کشش ران نرسانند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور
خورند و اگر جوشش و هان تشویش دهد اول چند روز بهت تسکین درد و آبی که خطمی یا خیازی
یا بنفشه را در وجوشانیده باشند و صاف کرده زمان زمان در دهان گیرند و آخر

۱۰ صفت آن سفوفات ست
۱۱ صفت آن سفوفات ست
۱۲ صفت آن سفوفات ست

خوانند علاجش ضماد اشق ست رباعی بلجنیه ترا چو عارض آید ناگاه + رنج و الم بجان و دل یابد
راه + باید که پس از تنقیه اش صبر و اشق + با سرکه کنی ضماد و در بیگه و گاه + صفت ضماد مذکور
اشق ده مثقال در شصت مثقال آب سرکه حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و
ضماد کنند فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش جوشش اعضا و درد بندهاست رباعی در آبله فرنگ
ای صاحب جاه + بر زعم عدو قوت خود دار نگاه + قی میکن و افراط مکن در صحبت + میخور همه چیز جز طعام
بیگاه + هم در علاج آبله فرنگ بعد از فصد و نضج مسهلی دهند که مخرج اخلاط ثلثه بود رباعی از آبله فرنگ
حال تو تباه + دستت شده از دامن صحبت کوتاه + وز هر سه دو ماه فصد کن کین علت + از فصد شود
دفع بحسب دلخواه + صفت مسهلی که اخراج اخلاط ثلثه کند غاریقون بموئنه بیز گذرانیده یک مثقال
ایاره فیقرا دو دانگ بهم آمیخته بشربت بنفشه بسرشند و غلولها کرده در شربت مذکور غلطانند
و سحر فرو برند و چون دوا بعمل در آید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند سنا مکی خاصه پنج مثقال
بسفائج نیمکوفته و عنب الثعلب از هر یک سه مثقال گلسرخ و پرسیاوشان و شاهتره از هر یک
دو مثقال نیلوفر دریائی یک مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
چون از نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم
بیاشامند و چون عمل دارو آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان رغبت فرمایند و غذا آب
نخود آب خورند و اگر حاجت باز داعی شود مسهلی را دوباره بعمل آرند هم در علاج آبله فرنگ
رباعی در دفع فرنگیه چه درویش چه شاه + باید بحدیث بنده نیکو خواه + یا از حب سیماب خورد
یا ز سفوف + یا دود کند جیوه سخن شد کوتاه + صفت حب سیماب فلفل چار مثقال هلیله زنگی
سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد و میده و روغن گاو از هر یک
شش مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس چارده بخش سازند و هر روز دو بخش را
غلوله کرده یک بخش را صباح و یک بخش را آخر روز فرو برند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت
شود شیر برنج بقند سپید سوده یا نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و پاچه بره

فرنگیه

آبله فرنگ

**رباعی** گر دیو چو نقاط تنت فرسوده + رگ زن که همان ز نان شوی آسوده + میساز شگاف یکبیک دو
دبرو + میباش روانی از بر روی سوده + **شرشی** که آنرا ولم خوانند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی
رنگ ست + **رباعی** ای گشته دل تو از دلم آزرده + از رد گیت ازوم طغیان کرده + یا بیم بصحبت چو منیم تا
بگشاده رگ خود و ملین خورده + صفت ملینی که شرشی و جمیع امراض دمویه را نافع بود عناب و سپستان از
هر یک پنجاه عدد در تمرهندی آلو بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی نیکوفته و گل بنفشه
دریائی از هر یک سه درم همه را دو سیر آب بجوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و چهارده
مثقال تر بخبین بسپید در آب حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و غذا عدس مقشر و اگر او شنیز تر
و قتیق آب تمرهندی کنند و بعد از فصد تلیین طبیعت هر شب آب لیمون یا غوره با سرکه بست مثقال
یا پنجمثقال روغن که صفتش در روح المظهر معلوم شد با روغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیمگرم بمالند
و بعد از یک ساعت بحمام روند **حصف** یعنی جوشانده سرخ ریزه که عصفور ابگزد چنانچه گوئی سوزن میزنند
حدوث این علت از انجره غلیظه تر بست و اکثر ظهور او در ایام صیف و برسات میشود **رباعی** آنرا که
حصف بود چه درویش و چه شاه + باید که بحمام رود بیگه و گاه + در خارج حمام رسد فائده اش + از غسل
باب گرم انشاء الله **بنات اللیل** یعنی جوشانده خرد که با خارش و سوزش بود در شب بای سر و بواسطه
تمدید مسامات یعنی بسته گردیدن مسام عارض شود **رباعی** چون عارضه و بنات لیلت ناگاه + آید بظهور داروی مسهل
خواه + وانگه بگلاب سرکه در روغن گل + میمال دقیق با قلا در بیگه و گاه + **صفت** ترتیب ادویه مذکوره آرد
باقلا پانزده مثقال پنجمثقال روغن گل که صفتش در سلعه مذکور شده ده مثقال بآب سرکه قدری همه را
بهم آمیخته نیمگرم بمالند **سعفه** یعنی جوششی که اکثر بر سر پدید آید و ازوی ریم ظاهر شود و بشکل عسل و گاه باشد
که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی را که ازوی ریم رقیق ظاهر شود شبرنج گویند **رباعی**
از علت سعفه است چو شد حال تباه + گر میل بصحبت بود مسهل خواه + مسهل چو شود خورده زاک
اشنان + با سرکه ضماد ساز در بیگه و گاه + **صفت ضماد مذکور** زاک سیاه دو مثقال اشنان پنجمثقال
بکوبند و بیزند و بآب سرکه سرشته ضماد کنند **ملجینه** از جنس سعفه است و آن را بپارسی پشته خوردگی

از هر یکی دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و به بیزند و ده مثقال روغن گل که صفتش
در وجع الظهر معلوم شد سرشته نیمگرم طلا کنند غده آماسی بود شبیه به سلعه و از مقدار فندق افزون
نگردد رباعی غده که بود به سلعه در شکل و شبیه + چون عارض کس بود چه جاهل چه فقیه + باید که بمالی و
به بندی اسرب + بر موضع آن بقول تنبیه + سرطان آماسی بود گرد شکل مائل بسبزی و تیرگی و
حوالی آن رگهای برخاسته و ممتلی رباعی رنج سرطان کسیکه پیدا کرده + اندوه و غمش بجان و دل
جا کرده + دفعش نتوان ولی مساوی نبود + در تنقیه سعی کرده و نا کرده + فائده تنقیه و منع وی
از تزاید است جذام که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ مائل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس
و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بستگی منفذ بینی و ظهور غدد در اعضا رباعی آنرا که بود رنج جذام از که و مه +
باشد غرضش کزین مرض گردد به + باشد چو علامات فزونی دمش + بکشا رگ و طبیخ افتیمون ده + صفت
طبیخ افتیمون سنا مکی خاصه هفت درم پوست هلیله کابلی پنجدرم بسفائج نیمکوفته از هر یک و بادیان
و پرسیاوشان و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک سه درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد آلو بخارا پنج عدد
افتیمون ولایتی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند اما افتیمون پنجدرم در خریطه کرده
در آب مطبوخ بمالند تا مزه خود را باز دهد پس بیست مثقال ترنجبین سپید و ده مثقال مغز فلوس در آب آن
حل کرده و صاف کرده یکمثقال روغن بادام که صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیمگرم رغبت
فرمایند و غذا آب نخود نیمکوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و زعفران کنند و اسفاناخ نیز جمره بجیم یعنی
آتشک علامت وی آن بود که پوست را بخورد و بسوزاند و اندکی بگوشت فرو رود و چون خشک شود داغهای
سیاه بماند رباعی از جمره تن تو چون شود فرسوده + بشنو که ابو علی چنین فرموده + باید که ز پی طلا ز بعد مسهل +
ممزوج کنی بسرکه عضوش سوده + نمله یعنی جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث این علت
از صفراست رباعی ای تن ز بروز نمله ات فرسوده + تشویش تو دمبدم از آن افزوده + صفرا چو
برون کنی به مسهل ز بدن + سودت کند و شوی از آن آسوده + نقاط که جوششی بود پر آب شبیه به آبله
که از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض از تصعد مائیت و محتبس شدن وی تحت جلد است

آماسی ست در غایت سرخی علامتش تیز و درد و تیرک زدن ست **رباعی** آنرا که نمود فلغمونی اش رو +
باید که بحقنه آورد طبع فرو + از اشربه اش دهی شراب نارنج + وز اغذیه اش آب جو ماش کدو + صفت
شراب نارنج در صداع صفراوی دانسته شده **حمره** یعنی سرع باد علامتش سرخی بود که چون انگشت
بروی نهند مائل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد و اکثر عروض او در روی بود و
گاهی باشد که تا سینه فرود آید **رباعی** حمره چو شود عارض کس مسهل جو + تا پاک شود ز خلط صفرا
تن او + در شام و صباحش پی تعدیل مزاج + شربت ز سکنجبین کن و آب کدو + صفت شربت سکنجبین
در حمی بلغمی گذشت و کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر گرفته در زیر آتش کنند تا به پزد و بیرون
آرند آبیکه داشته باشد بگیرند **ورم ریحی** یعنی آماس که از باد باشد علامتش انتفاع با روغ و خروج
ریح و نرمی آماس ست **رباعی** ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده + کز وی نشود بتازگی باد گره + میده
ز ملطف و ز بهر تحلیل + خاکستر گرم کرده بروی می نه + نفاخ چیزیرا گویند که از وی نفخ تولد کند چون لوبیا
و ملطف چیزیرا گویند که ماده را رقیق گرداند چون زوفا و دارچینی **ورم الرخو** یعنی آماس نرم تولد این
علت از بلغم رقیق مائی میباشد **رباعی** گر با ورم رخو شوی همخانه + به زان نبود که قی کنی مستانه + وانگاه
طلا کنی ز خل و نطرون + ممزوج بآب مورد و یا دولانه + **صفت طلای مذکور** نطرون یعنی بوره ارمنی
پنجمثقال بکوبند و به بیزند و بدو چندان آب سرکه و آب مورد یا آب دولانه یا قدری عسل سرشته نیمگرم
طلا نمایند **خنازیر** آماسی بود خرد و محکم برنگ اعضا و بگوشت چسپیده حدوث این مرض از امتلاء و قصور هضم ست
**رباعی** هر کسکه گرفتار خنازیر شده + درمانده این مرض بتقدیر شده + چون کرده ضماد فلفل و خطمی زفت +
کارش بره علاج و تدبیر شده + **صفت ضماد مذکور** فلفل دو مثقال گل خطمی یکمثقال بکوبند و بیزند
و زفت ده درم بالای آتش بگذارند و همه را بهم سرشته ضماد کنند **سلعه** آماسی بود به شکل خنازیر اما بگوشت
چسپیده نباشد و گاه باشد که مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ ست **رباعی** هر خسته
دلی که سلعه پیدا کرده + در دائره خسته دلان جا کرده + چون ادویه معفنه کرده طلا + آورده بکف آنچه
تمنا کرده + **ذکر ادویه معفنه** و طریق طلا کردن آن آهک آب نارسیده و توبال مس

ورد ورشششم گرد و بکذا اہلم جزا علامتش محکی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد ست رباعی
سودا وی اگر بود تپ از گاو زبان + ورقند گل بنفشه شربت جوشان + هر روز یکی قاشق ازان اندر
آب مسهل سکین و بنوش به تخم ریحان + صفت شربت بند کو رگاو زبان کوهی بنفشه کبود از هر یک پنجمثقال
در یک و نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به شصت مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و
جوشانند تا بقوام آید هر صباح یک قاشق آب حلکرده و دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته
میل نمایند و بباید دانست که مادهٔ حمی سوداوی اگر دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود
مسهل که مناسب آن بود باید داد صفت مسهلی که حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق
از صفرا بود خواه غیر آن سنا رکی خاصه پنجمثقال بسفائج نیکوفته گاو زبان پرسیاوشان بادیان
شاهتره تخم کاسنی نیکوفته از هر یک دو مثقال عناب بست عدد آلو بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید کمتر آید صاف کنند و چارده مثقال شیر خشت و ده مثقال مغز فلوس در آب آن
حلکرده و صاف نموده و نیم مثقال غاریقون بهوئه بیز گذرانیده و یک مثقال روغن بادام که
صفتش در حمی بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیگرم رغبت نمایند و غذای آب نخود نیکوفته و مرغ جوان
و ماش مقشر و اچینی و اسفاناخ کنند حمی دق یعنی تپ دق علامتش تپ نرم دائمی و محکمی و باریکی
نبض و بی رنگی قاروره و برافروختن رخساره بعد از خوردن غذا ظاهر شود رباعی از آنرا که زمان رود
به دق تاب و توان + میده زینهار علاج آن تا بتوان + قرص کافور و شیره خرفه و قند + آب جو و ماش و عدس هم
مرغ جوان + صفت قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار مغز تخم خربزه مغز تخم بهی از هر یک پنجدرم گلسرخ
رب السوس طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی صندل سفید و نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور از هر یک
درمی همه را بکوبند و بیزند و به لعاب اسپغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یکمثقال در نیم پیاله شیره خرفه که
بقند سپید شیرین کرده باشند حلکرده بیاشامند مرامراض که بر ظاهر اعضا پدید آید آماسها و جوشها و غیره
اورام یعنی آماسهای سوی بود یا صفراوی یا غیر آن باعی عضوت چو ورم کند چه پشت و پهلو +
چه دست و چه پا چه بناگوش چه رو + گر مادهٔ خون بود دگر خود بکشاد + ور خلط دگر بود پیش مسهل جو فلغموني

ط باید دانست سرد شاه فصد کردن و قدری خون گرفتن در صحت اقسام حمی سوداویه ضرور دارد و در رقوت پیرزنا مالیدن و حجامت بلاشرط دران نهفته بسیار نکیدن ضرب محمد از زرانی نست

ع سعی دن در لغت بمعنی دوان

دارد اکثر حرارت

این نسخه

لاغری لازم دارد

بین

خلفونی

بالفاظ

و در خلط

یک مثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل نمایند و اگر عنب غیر خالص بود
علاجش آنست که نوبتش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنا رکی خاصه را جوشانیده و صاف
کرده اضافه نمایند و غذا آب نخود و نیکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تری قتق خورند و در تب ازرده مطلقاً
بعد از تنقیه هر روز دو مثقال جزو اعظم یا پوست خشخاش یا دارفلفل کوفته و بیخته بهمار مثقال عسل گداخته
بسرشند و بدو ساعت پیش از نوبت میل کنند و یا عرق یوسفی خورند و عرق یوسفی از شربت یوسفی
کشند و صفت شربت یوسفی در جوع البقر دانسته شد و غذا ماش مقشر و نخود و نیکوفته و باگرای با یک
یا پنج دوا رچینی و دارفلفل خورند حمی بلغمیه یعنی تبی که از بلغم بود خواه لازمه و لثقه یعنی دائمی بود
خواه نائبه و مواظبه یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض و بی رنگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی
و کثرت خواب باعی ای از تب بلغمی ولت گشته غین + گردیده غمت بجان غم دیده قرین + نافع بود
سکنجبین بسیاری + گر میل کنی بشربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین چاردرم تخم
کرفس سه درم تخم سلیخه نیکوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و به هفتاد مثقال
قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت هر صباح پنج مثقال و از سکنجبین
که صفتش در عنب گذشت پنج مثقال در هفت قاشق آب حلکرده میل نمایند و غذا آب نخود و نیکوفته و
ماش مقشر و بخبیل و فلفل و اسفاناخ کنند و اگر خوف ضعف بود مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج
ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهلی که حمی بلغمی را نافع بود سنا رکی خاصه پنج مثقال مسفاناخ نیکوفته
و تخم کاسنی نیکوفته در سیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال ز شکنه سه مثقال سپستان سی
عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا از نیمه کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و منقر فلوس از هر یک
ده مثقال در آب آن حلکرده و صاف نموده نیم مثقال خاریقون بموته بیزگذرانیده و یک مثقال
روغن بادام ضم ساخته بگرم بیاشامند حمی سوداویه یعنی تبی که از سودا باشد خواه لازم
لازم یعنی دائمی یا دائر یعنی دو روز نگیرد و سوم روز گیرد و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد
و روز چهارم گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد و از تب سبع که پنج روز نگیرد و

زان پس که رهی بفصد از کثرت خون + گاهی بقی و گه بطریق اسهال + میکن زبدن بلغم و سودا بیرون +

**علاج حمیات حمی یوم و سوء نوحس** یعنی تپ یکروزه و تپی که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد و قوعش بعد از غم مفرط باشد و علامت سوء نوحس تپ دائمی و سرخی چشم و روی و عدم نتن بول یعنی بدبوی در بول وی نباشد ر. **باعی** از غم تپ یومیت چو گردید قرین + شادی طلب و مباش زنهار غمین + واندم که پدید گردد سوء نوحس + رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین +

**حمی مطبقه** یعنی تپی که از عفونت خون باشد علامتش تپ دائمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضای و بدبوی بول ست ر. **باعی** ای از تپ مطبقه دلت گشته غمین + انا روم از رخ و جبین تو مبین + باید زدنت رگ و ملین خوردن + تا روز سوم که رسم و عادت شد این + **صفت ملینی** که در مطبقه موافق بود تمر هندی و آلو بخارا و گشنیز تر از هر یک پانزده مثقال عناب سپستان از هر یک سی عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کرده بیاشامند و غذایش مقشر و اگر او کشنیز تر و قتی آب تمر هندی کنند **غب** یعنی تپ صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی و خواه دائر باشد یعنی یکروز آید و یکروز نه علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره ست ر. **باعی** ای از غب دلخستات چو گردید غمین + می نوش سکنجبین و بنفشش می بین + در اول اگر طبیعت قبض بود + از حقنه مناسبت نما تا ملین + **صفت سکنجبین** در سوم الطحال معلوم شد **صفت حقنه** که در ابتدای غب مناسب ست بنفشه و خطمی و خبازی و ساق نیلوفر و غب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک بست عدد مغز کاجیره نیکوفته ده درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قراقروت پنج مثقال تر نخجیبن بست مثقال در آب حل کرده و صاف نموده ده درم روغن گاو اضافه نمایند و نیگرم حقنه کنند و غذایش مقشر دار اگر او کدو و کشنیز تر با آب تمر هندی عمل نمایند در روز هشتم یا دهم یا دوازدهم باشانزدهم تپ مسهل باید داد **صفت مسهلی** در غب نزدیک بسیاری از مجربان نافع ترین مسهلات ست تمر هندی سی مثقال عناب و لایتی بست عدد بنفشه دو مثقال در آب گذاشته سحر صاف نمایند و بست مثقال شیر خشت ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف نموده

از هر یک پنج درم مویز دانه بیرون کرده ده درم اسطوخودوس و پرسیاوشان و بادرنجبویه و شاهترج
و سورنجان نیمکوفته از هر یک ده درم آلو بخارا و عناب و سپستان پانزده عدد و همه را بجوشند
و صاف کنند و مغز فلوس دران حل کرده و صاف نموده دو درم روغن بادام اضافه نمایند و نیمگرم
اختیار کنند **وجع الورک** یعنی درد سرون چون از خون باشد علامتش گرمی موضع درد و سرخی چشم
با سائر علامات خون **رباعی** از درد سرون کسیکه گردید زبون + گر در بدنش خون بود از حد فزون + از راه
مداوای تو صحت یابد + گردی چو بفصد صافنش راه نمون + معنی صافن در علاج ورم الرحم دانسته هم در علاج
**وجع الورک** چون از بلغم باشد علامتش سردی و گرانی سرون و زیاده شدن درد در شب و کم شدن در روز
با سائر علامات و غلبه بلغم ست **رباعی** ای گشته عیان ز بلغمت درد سرون + حالت شده از درد سرون
دیگرگون + نافع بود از بهر تو اطریفل خورد + هر گه که دهی تقویت از غاریقون + **صفت اطریفل خورد** در
خیالات گذشت و کیفیت تقویتش بغاریقون آنست که دو مثقال از ان و یک مثقال غاریقون بمونبه نیز
گذرانیده آمیزند و غلوله کرده فرو برند و غذا نخود آب خورند **عرق النسا** یعنی درد رگی که آنرا
محجلوک خوانند و ترین نیز خوانند **رباعی** از عرق نسا کسیکه گردد محزون + تا دم بدمش الم بگردد
افزون + خلطیکه سبب شده است این عارضه را + باید که کنی از بدن او بیرون + **نقرس** دردی
بود در بندهای انگشت پای و حدوث این علت بیشتر از ماده حاره رقیقه است یعنی از ماده
صفرا حادث گردد **رباعی** سازم بعلاج نقرست راهنمون + باشد که ازین ورطه بری راه برون +
قی میکن و رگ میزن و مسهل میخور + گر ماده و صفرا بود و بلغم و خون + **داء الفیل** یعنی بیماری که
ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی جراحت ساق و در بلغمی عدم جراحت
**رباعی** ای گشته ز داء فیل جانت محزون + هر دم غلظ پای تو گردیده فزون + خون از تن خود بفصد میکن
بیرون + در خلط غلیظ پاک میساز درون + **دوالی** یعنی علتیکه رگهای سیاق قوی گردد و بروی گره گره
ظاهر قوی گردد چون از خون سوداوی بود علامتش سرخی رنگ ست مائل بسیاهی و چون از
خون بلغمی بود سپیدی رنگ مائل بسرخی **رباعی** گردد چو دل تو از دوالی محزون +

وجع الورک

عرق النسا

نقرس

داء الفیل

دوالی

قصب الزریره چوبی ست باریک شبیه بچوب کنجد و کیفیت طلا کردن او آنست که بکوبند و به بیزند و به عسل
سرشته نیمگرم طلا نمایند **وجع الظهر** یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس ست
و انتفاع بحرکت و چون از بار گران برداشتن بود علامتش تقدم سبب ست **رباعی** از بلغم گر شد
وجع الظهر عیان + باید که دهی علیل را مسهل آن + باشد چو ز برداشتن بار گران + مالیدن روغن
گلش نافع دان + صفت روغن گل در علاج قرحة الاذن دانسته شد **وجع المفاصل** یعنی درد
بندها علامتش درد موی و صفراوی سرخی و زردی موضع درد ست و در بلغمی سپیدی و سستی موضع علت
و در سوداوی تیرگی آن **رباعی** چون درد مفاصل تو باشد از خون + خون کن بطریق فصد از تن بیرون
در خلط دگر باعث این عارضه شد + میجوی ز بهر تنقیه غاریقون + **طریق** اختیار کردن غاریقون در وجع
المفاصل مادی بود خواه مفرد بود خواه مرکب آنست که سنا مکی خاصه پنج مثقال گل نیلوفر دریائی و گلسرخ و
پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یکمثقال و نیم سپستان
سی عدد آلو بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف نمایند و شانزده مثقال شیرخشت
در آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال غاریقون سپید بموئینه بیز گذرانیده اضافه نمایند و نیمگرم
بیاشامند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر کنند **طریق** اختیار کردن غاریقون
دیگر غاریقون سفید بموئینه بیز گذرانیده یکمثقال بشربت بنفشه سرشته غلوله ها کنند و در شربت مذکور
غلطانیده سحر فرو برند و چون نزدیک بدو ساعت بگذرد و در صفراوی سنا مکی خاصه پوست
هلیله زرد پنج درم تخم کاسنی نیمکوفته و بنفشه و گل نیلوفر و زرک و گل خطمی و سورنجان نیمکوفته از هر یک
یکمثقال تمر هندی و آلو بخارا از هر یک ده مثقال همه را در سی سیر آب جوشند چون نزدیک هفت سیر آید صاف
کنند و دو نیم سیر شیرخشت در آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و در بلغمی سنا مکی خاصه
هفت درم انجیر پنج عدد تربد نیمکوفته چهار درم عنب الثعلب و سورنجان نیمکوفته از هر یک
دو درم همه را بجوشند و صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آن حل کرده نیمگرم
رغبت کنند و در سوداوی سنا مکی خاصه هلیله کابلی و افتیمون در لته بسته

وجع الظهر

وجع المفاصل

وآن لحظه که خلط دیگر آید سببش + نافع باشد اگر دهی دافع آن + صافن رگ شتالنگ ست از جانب اندرون
**اشارت** بدواهای که چون زن بعد از طهر یعنی بعد پاکی از حیض بردارد او را فرزند شود **رباعی**
گر انفحه بعد طهر بردارد زن + وانگاه رسد بمرد بر وجه حسن + چون در تن زن ز مرد ره یابد آب +
نبود عجبی که زن شود آبستن + **انفحه** بکسر همزه و فتح فا نیز آمده است و طریق برداشتن آنست که در
سایه خشک ساخته بکوبند و به بیزند و بعسل سرشته فرزجه سازند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد
بردارند اشارت بداروی که چون زن بخورند او را هرگز فرزند نشود یعنی منع تولد فرزند کند **رباعی** در منع
قبول حمل یک نکته ز من + بشنو که نکوترست از در عدن + هر زن که بروث فیل و شهدش بدهند +
هرگز نشود ز هیچکس آبستن + روث بفتح رای بی نقطه سرگین ست **ذکر ادویه که فرج را تنگ**
**و خوشبو کند رباعی** گر سوده بذر الورد بردارد زن + چون غنچه شود بر که و او تنگ دهن + در سنبل سوده
را در دخل دهند + خوشبو شود چو نافه مشک ختن + **طریق استعمال** ادویه مذکوره آنست که بذر الورد
یعنی تخم گل سه درم و سنبل دو درم کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت مبائن را بگلاب و یا آب تر کنند و بدان
آلوده ساخته در فرج دهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند **علامت** آنکه فرزند در رحم مادر پسرست
یا دخترست **رباعی** بشنو سخن ابو علی صاحب فن + در ماده زن که بود آبستن + فرزند گرش نرینه
باشد اول + ظاهر گردد عظم به ثدی ایمن + عظم بزرگی و ثدی پستان ایمن پستان راست ست
**اشارت** بتدبیر زن حامله **رباعی** گر گوش کنی سخن بوجه احسن + گویم بتو تدبیر زن آبستن +
باید که بوقت حمل پرهیز کند + از رگ زدن و دوای مسهل خوردن + **بیان** تدبیر زنی متعسر الولادت یعنی
دشوار زاید این ست **رباعی** گیرد چو بدست چپ زن آبستن + سنگی که بخاصیت رباید آهن +
نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود + فرزند بیاید و رهد زن ز حزن + **امراضیکه در پشت و سرون**
و دست و پای حادث گردد **حدبه** که صاحبش را چک خوانند و چون از رطوبت مزلقه سست کننده
بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت ست **رباعی** ای از حدبه قد تو خم همچو کمان + بر
پشت تو قبضه از ورم گشت عیان + میکن قصب الزریره هر روز طلا + تا نیز مداوای تو آید به نشان +

چیز ہای باد انگیز چون باقلا و لوبیا و نفع یافتن از چیز ہای باد شکن چون بادیان و انیسون و زنجبیل
و دار چینی و سداب ۔ **رباعی** از باد رحم چو مضطرب گردد زن ۔ ز انسان کہ گردد با نسرین و سمن ۔
باید کہ بشکل غنچہ ترتیب کند ۔ پرزی کہ بود چو با دیان باد شکن **صفت پرزی** کہ باد رحم را
بشکند باد یان و انیسون و کرفس و سداب و صعتر با بسویہ کوفتہ و بختیہ بعسل بسرشند و پرزہا ساختہ یک یک را
بردارند **حکمۃ الرحم** یعنی خاریدن نہ بدان چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سائر علامات غلبہ صفرا
باشد **رباعی** ہر گہ کہ ز بسیاری صفرا در تن ۔ خارد رحم زن بنگر قوت زن ۔ و انگاہ بقدر خویش
مسہل دہ ۔ تا باز رہد ولش بصحت ز حزن ۔ **بواسیر الرحم** کہ دانہ چند بر کنارہ زہدان ظاہر گردد **رباعی**
گردد چو بواسیر رحم عارض زن ۔ در دم پی قصد او طلب کن ز گزن ۔ و انگہ بزنی دہن رحمش
میکش زلبوب خوخ و مشمش سوغن ۔ دہن بفتح دال بی نقطہ مالیدن و غن ست و لبوب جمع لب
و لب مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردآلوست **شق الرحم** یعنی شق شدن نہ بدان علامتش درد دائمی
و بخون آلودہ شدن و کبجاع **رباعی** زن را بر حم شقاق گردد چو عیان ۔ بیند الم کہ در نیاید بیان
سوزش دارد بلین از راہ دوا ۔ لیکن نرسد ز قابضش غیر زیان ۔ **صفت بلینی** کہ شقاق رحم را سود مند
بود بنفشہ و تخم خطمی نیکوفتہ و تخم خبازی از ہر یک سہ درم سپستان سی عدد ہمہ را در یک پیالہ آب جوشانند
تا بہ نیمہ آید صاف کنند و بدہ مثقال تر نجبین سپید شیرین کردہ نیگرم بیاشامند و غذا اگر او اسفاناخ با پیہ
ماکیان بار بط کنند **قرحۃ الرحم** یعنی ریش نہ بدان علامتش درد و خروج ریم و زرد آبیست از رحم
**رباعی** از ریش رحم زنیکہ آید بہ فغان ۔ زان پیش کہ از تنش رود تاب و توان ۔ چون پاک شد از
مادہ تنش فرزجہ ساز ۔ از کندر و گلنار و قشور الرمان ۔ **صفت فرزجہ** مذکورہ کندر و ریائی دو
مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی پوست انار از ہر یک نیم مثقال ہمہ را بکوبند و بیزند و با آب سرشتہ فرزجہ سازند
و در پشم پیچیدہ در فرج نہند **ورم الرحم** یعنی آماس نہ بدان علامتش در جمیع اقسام عسر بول ست و در
دموی تپ سرخی فارورہ و در صفراوی تپ و در وشدت و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی
محلی آن **رباعی** آماس رحم اگر ز خون گشت عیان ۔ قصد صافن ہمان زبان نافع دان ۔

علامتش سرخی و سرعت خروج دم و مائل بودن وی بزردی ست و تحقیق لون به پنبه میشود **رباعی**
در کثرت طمث چون بود حمرت عین + چیزی نبود چو فصد شد ثدیین + با رقت دم مغلظش گر ندهی + بسیار
بود میل دم و گردد شین + شد بستن ست و ثدی پستان مغلظ چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
هریسه و گوشت گاو **احتباس الطمث** یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش وجود
سبب ست و چون از سده بود که سببش بلغم بود علامتش سستی اعضا و بطوء نبض و بیرنگی قاروره
**رباعی** چون حیض شود بسته ز افراط سمن + باید که کنی بجوع تهزیل بدن + از سده اگر بود پی تفتیحش + میده
ز مفتحات در سر و علن + سمن فربهی ست تهزیل لاغر گردانیدن و مفتح چیزی را گویند که دفع کند ماده را
که سبب سده شده چون کرفس و کاسنی **رتق** یعنی پرده که بر دهان فرج حادث گردد و مانع ادخال قضیب
در رحم میشود **رباعی** هرگه که ز رتق ناتوان گردد زن + مردش نتواند که شود ضربت زن + میدان که
علاج آن نزدیک حکیم + ممکن نبود بهیچ غیر از آهن + **نتو الرحم** یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در
عانه و مقعد و خاصره یعنی در تهیگاه و ظهر یعنی در پشت و لرزیدن اعضاست **رباعی** هر زن که نتو رحمش
گشته عیان + باشد چو رطوبت رحم باعث آن + از بهر ازاله اش بزودی دو سه بار + میکن قبلش
ز غالیه غالیه دان + صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم شد **رجا** که صاحبش مشابه زن حامله بود از
بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاع بفشردن و مالیدن و کاسر الریاح خوردن
**رباعی** از باد غلیظ گر رجا گشت عیان + بشنو سخنم که سود بینی نه زیان + گر دست دهد که در کشی ماء اصول
بینی ز دواره مرض را پایان + صفت ماء الاصول در علاج ریح المثانه دانسته شد **احتناق الرحم** که
چون صرع بهر چند بدقت عارض شود و از وی بیخودی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش راحت
یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت ست و فرق میان این علت و صرع آنست
که درین علت عقل بکلی زائل نشود بخلاف صرع که در وی عقل مفقود گردد **رباعی** زن را چو شد
از حبس منی در زهدان + رنجیکه ز خود رود بهر چند از آن + او را ز پی جماع ولی گاه و گه + مردی باید
قوی و پر زور جوان + **نفخت الرحم** یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متنفر شدن از

صفتش در علاج فی تحریر یافت بسر شنبد شیافها ساختن صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند

**فتق** که از جابرامدن خصیه است و بیاو فتق مشهور است **رباعی** برصاحب فتق نرود عقلت حرام
اقبال بهر خیابت حق بهم + تا علت تذکور زیاده نشود + باید برفاده بستنش وقت قیام + مرغی خیرا
گویند که حضور ابحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم و رم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش
در موی سرخی آماس ست و در صفراوی زردی آن و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی آن
**رباعی** در خصیه ز صفرا چون عیان گشت ورم + باید که خوری منضج آن مسهل هم + بسیاری خون
بود اگر موجب آن + فصاد طلب کن که کند خونت کم + **قرحة القضیب** و اینرض را قرحة الذکر
نیز گویند یعنی ریش ذکر **رباعی** از قرحه کسیکه بزد کردیدالم + گر زانکه بود پاک ز اصناف ورم +
فرماکه کنند زمرتک و سرکه و موم + و زروغن گل بجبک مان مرهم + **صفت مرهم** مذکور موم کافوری
یک نیم مثقال و رهفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحة الحلق دانسته شد و سه مثقال آب سرکه
حل کنند و حب الرمان مقاد یعنی انار دانه بریان کرده و مرتک یعنی مردار سنگ از هر یک چار مثقال
کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلابه کنند تا مرهم شود **معظمات ذکر** یعنی چیزها که ذکر را بزرگ
گرداند **رباعی** چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظم + گردد عظمش بدیبی رنج و الم + ور زفت
میسر نشود بهر طلا + بیجوی علق را و خراطین بیاهم + **طریق طلا کردن** زفت بزد کر آنست که زفت را
بقدر حاجت بگیرند و بکار دگرم کرده بر روی کر پاس آب نارسیده تنک سازند و بمگرم طلا کنند و
بگذارند که سرد شود و بچسپد پس بردارند و باز بمگرم طلا نمایند و همچنین هر روز ده نوبت طلا
کنند و بردارند تا وقتیکه عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین
که کرمی سرخ و دراز ست که میان گل و آب پیدا شد آن کرم را با آب پاک بشویند و در
سایه خشک کنند و بکوبند و بیزند و به روغن کنجد سر شته صبح و شام طلا کنند تا وقتی که
عظم پیدا کند **امراض که مختص** ست بزنان **کثرت الطمث** یعنی بسیار آمدن حیض
چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و بیری رگهاست و چون از رقت خون بود

گر آمده بعلم حکمت عالم + فراکه صاحب فی یا بیطش را + باقلیه کدو دهند رب حصرم + صفت رب حصرم
غوره ترش و شیرین را افشرده صاف نمایند و بجوشانند تا غلیظ گردد بول الدم یعنی آمدن بول خون
چون از ضعف جگر باشد علامتش مائل بودن برقت ست رباعی باشد چو ضعف جگرت بول الدم + ضعف
تو از آن زیاده گردد هر دم + گر شربت زرک و آب خرغوله خوری + میدان که بزودی این مرض گردد کم +
صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد امراض که خاص اند بمردان ضعف الباه
یعنی نقصان قدرت بر صحت چون از سردی آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی ست رباعی
باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام + کارت نرسد بوقت صحبت بتمام + هرگاه که خاطرت کشد سوی
طعام + مغز سر عصفور خور و بیض حمام + عصفور گنجشک ست و بیض حمام بلطیه کبوتر ست کثرت الاحتلام
یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این مرض از انجماد منی ست رباعی در کثرت احتلام خواهی چو طعام
با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام + از یابس و حار میل میکن هر دم + وز باد و رطب محترز باش مدام + فرخ حمام
بچه کبوتر ست و یابس و حار امثال زنجبیل و عسل ست و بارد و رطب نظائر خرفه و گلسرخ ست ابنه
آنرا علت مشائخه نیز گویند علامتش خلة معاء مستقیم و راحت یافتن از جماع دادن ست رباعی
ای علت ابنه از خصالت معلوم + محمود بود علاج امر مذموم + گر یکدو سه بار حب صبرت بدهند + موجود
شود صحت و علت معدوم + صفت حب صبر صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون
از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیرا از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند
و نیم درم غاریقون بموئینه نیز گذرانیده اضافه نمایند و به آب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها سازند
و فرو برند و غذا آب نخود نیمکوفته و مرغ و ماش مقشر و اسفاناخ کنند غدیطه یعنی علتی که چون
صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود حدوث این علت از سستی عضلات
مقعد و کثرت تلذذ ست رباعی هر کس که از و غدیطه گردد مفهوم + بر لوح بیان کنم علاجش
مرقوم + مکسور کنی چو مازو اش بهر شیاف + مرفوع شود علت و صحت مضموم + صفت شیاف
مذکور مازوی سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته بیخته بشربت حب الآس که

کف گرفته بسرشند شربت از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا کباب خورند **حبس البول**
یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش دیر جستن نبض و بیاض بول و عدم تشنگی **رباعی**
هر کسکه ز حبس بول گردید ذلیل + هر سو مزاج سرد یابد چو دلیل + بولش بگشاده آید از راه علاج + گر
بوره ارمنی نهند در احلیل + و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نیشاپوری را بصورت خسته سنجد تراشیده
در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یا دو دانگ حلتیت که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیمگرم رغبت نمایند و تا
بناف در آب نیمگرم نشینند و یا آب نیمگرم زمان زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان
با آب مرغ جوان نیمکوفته و شیره مغز کاجیره کنند و هرگاه که بول تقاضا کند بر پا خیزند تا بگشاده آید
**حرقة البول** یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود یا غیر آن **رباعی** آنرا که رسد ز رنج
سوزاک الم + بیند المی از سبب آن هر دم + باید که خورد بشیره و خرفه و قند + هر روز ز قرص
کاکنج دو درم + **صفت قرص کاکنج** مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب السوس و
نشاسته و صمغ عربی و کتیرا و خون سیاوشان و کندر دریائی و کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک
دو درم تخم کرفس دو درم و نیم افیون یکدرم همه را کوفته و بیخته با آب بادیان بسرشند و قرصها کنند هر روز
دو نیم درم در پیاله شیره خرفه که بده مثقال قند سپید شیرین کرده باشند حل کرده میل فرمایند
و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر بشیره خشخاش خورند **سلسل البول** یعنی بی اختیار
آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش **رباعی** در
سلسل بول از کندر دو درم + وز سعد برابرش نه افزون نه کم + سائی و بقند سوده اش میل کنی +
آسوده شوی رهی به صحت از غم + **البول فی الفراش** یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از
سستی عضله مثانه بود بواسطه غلبه رطوبت علامتش سردی زهار و بیرنگی قاروره **رباعی** در خواب کنی
بول آن به که مدام + پرهیز کنی ز کثرت میل طعام + وز بهر مداوا خوری از برشعثا + دانگی دم صبح و دانگی
دیگر در شام + صفت برشعثا در علاج زحیر تحریر یافت **ذیابیطس** که عبارت است از عطش مفرط و آب
خوردن دائمی و خروجش در اندک زمانی بدون تغیر **رباعی** ای بوده پی علاج مرضی دائم +

خروج ریم وغون و سوزاک و بدبوی بول **رباعی** از ریش مثانه زات چو گردد حاصل + در دیله علاج آن نماید
شکل + چون پاک شود مثانه زان ندده درد + در شربت بواج سفوف بدل **اصفت سفوف بدل**
مغز تخم خیارین مغز تخم خربزه از هر یک ۲ مثقال گل ارمنی و کتیرا و نشاسته و شلم آلو تخم خرفه و تباشیر از هر یک
نیم مثقال ۲ بیوند خطائی یک مثقال همه را کوفته و بیخته هر روز ۲ دو مثقال ۲ ده مثقال شربت ۲ بواج حل کرده
میل نمایند و شربت ۲ بواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش تحریر یافت سازند **ریح المثانه**
یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول ستوه دم گرانی **رباعی** چون درد مثانه شد زنفخت حاصل + یکدم مشو
از طریق حکمت غافل + با مار اصول ۲ وغن بید انجیر + در کش که دهد بشفای عاجل + صفت مار الاصول
در علاج ریح الکلیه گذشت **صفت ۲ وغن بید انجیر** مغز تخم بید انجیر را کوفته در آب جوشانند تا ۲ وغن
خود را باز دهد و آن بصورت ۲ بدبا شد بقاشوع اندک اندک از روی آب بردارند **جرب المثانه** یعنی کرم مثانه
علامتش خاریدن مثانه و بدبوی بول و سوزاک **رباعی** ای از جرب مثانه گردیده ملول + باید بخمی مرا
بجان کرده قبول + بیخ ریبن الاتان دمادم که شود + با مول تو از علاج مقرون بحصول + لبن الاتان شیر
خرست **خلع المثانه** یعنی از جا رفتن مثانه علامتش عسر بول ست بعد از وقوع سقطه یا ضربه برشیا عی
**رباعی** یابد چو مثانه تو از خلع خلل + نزدیک مجرب که کند دفع علل + خاکستر حلقوم خر دشت دهند +
دلقع شود از راه مدا وا به محل + **کیفیت** میل کردن خاکستر مذکور این ست که هر صباح یکدرم از روی صلایه
کرده به سی درم آب نیم گرم رغبت کنند **تقطیر البول** یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش بیاض بول و متقرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم **رباعی** ای گشته گرفتار
به تقطیر البول + زاندیشه این مرض ملت اندر ملول + میخور زپی علاج اطریفل را + در شام و صباح باد میدار
این قول + **مراد با طریفل** اطریفل کبیر ست **کیفیت** ساختنش اینست که پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و هلیله سیاه و آمله منقشر و فلفل از هر یک سی درم زنجبیل بوزیدان و یزباز د و شبطرج و شقاقل
و قودری از زرد و سرخ و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را
کوفته و بیخته و بروغن بادام که صفتش در فوق گذشت چرب کنند و به سه چندان عسل

از چیزهای بابت شکل سازند
مصنف الاعصاب اجزاء
دارد بیضه ۲ مغز تخم
جرب المثانه
خلع المثانه
تقطیر البول
از بوده علاج
قاروره ۲ بیخ
در بیاض علاج
بکار ۲ ۱۲

گوشت تازه در وی شسته باشند **رباعی** چون گرده شود ضعیف بی مکث و درنگ + از بهر دوا فلونیا
آر بچنگ + از سستی اگر قضیب چون موم شود + از قوت گرده سخت گردد چون سنگ + **صفت فلونیا**
فلفل و از فلفل بذر البنج از هر یک بست درم افیون ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک دو درم جند بیدستر یکدرم زرنباد و درونج عقربی از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته
از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و به نود مثقال عسل سرشته هر روز دانگی غلوله کرده فرو
برند و غذا از زرده تخم مرغ نیم برشت صمغ سوده خورند **ورم الکلیه** یعنی آماس گرده علامتش
درد موی تپ تیز و وجع و پری رگها و نرمی نبض ست و در صفراوی تپ تیز و فراشا و بیخوابی
و زردی قاروره و در بلغمی گرانی گرده و قلت درد و در سوداوی رقت بول و قلت وجع
نسبت به دموی ست **رباعی** چون گرده ورم کند نباشی غمناک + کارت چو بود برسم
اهل ادراک + گر ماده خون بود و گر خلط دگر + از وی تن خویشتن بود کردن پاک + **قرحة الکلیه**
یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و قشور لحمی در بول **رباعی** ای آنکه ز ریش گرده باشی دل
تنگ + در بول تو قشرها بود لحمی رنگ + تا خنک تنت کند به صحت آهنگ + یکچند مده رشته
اگر از چنگ + **ورم المثانه** یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول ست و درد موی
تپ دائمی و درد عانه و در صفراوی تپ تیز و هذیان و درد زهار یعنی درد موضع سیاه موی بر وجهی که گوئی
سوزن میزند **رباعی** ای از ورم مثانه در عین وبال + بر عارضه تو عسر بول آمده دال + گر
نیست بغیر خون و صفرا سببش + اخراج مواد کن بفصد و اسهال + **حصاة المثانه** یعنی سنگ مثانه
علامتش ظهور ریگ سفید یا خاکستری رنگ در بول ست و عسر بول وقت خروج ریگ **رباعی** از سنگ
مثانه ات چو برگردد حال + هر دم المت کند بجان استقبال + از بهر علاج این مرض نزد حکیم + نبود حجر الیهود را شبهه و
مثال + **طریق** اختیار کردن حجر الیهود آنست که تخم کرفس و تخم خطمی و سنبل از هر یک یکمثقال بجوشانند
و صاف کنند و نیم مثقال شلم آلو یا صمغ عربی در آب حل کرده بقند سپید شیرین کرده سه دانگ حجر الیهود سوده
اضافه نمایند و نیمگرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند **قرحة المثانه** یعنی ریش مثانه علامتش

ورم الکلیه

قرحة الکلیه

ورم المثانه

حصاة المثانه

قرحة المثانه

و قولنج و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق بکشایند و بر هر دو سرین شلوک گذارند یا حجامت کنند و شربت
بنفشه در گلاب حل کرده و تخم ریحان ضم ساخته میل نمایند و غذا ماش مقشر با گرای باریک و سرخ مرد و سفید
مرد و شب سبز انداخته خورند و گل خطمی و نان کلاغ و شب سبز یا خشک و بنفشه و اکلیل الملک همه با
آنچه میسر شود بجوشانند و صاف کنند و زمان زمان تا کمر در آب نیمگرم آن نشینند تا وقتیکه ماده ورم تحلیل
یابد یا نضج تمام یافته منفجر گردد و الا به نیشتر سر دهند **تشقق المقعد** یعنی شق شدن سر سفره
**رباعی** در مقعد اگر پدید شد ریخ شقاق + بیمار ترا که شد به صحت مشتاق + باید که ز قابضات پرهیز
کند + چون سیب بهی و زرک و لیمون سماق + **بیان مرهمی** که شقاق مقعد را دفع کند **رباعی** هر گه
که سر سفره کس گردد شق + کوهان شتر باید و مقل ازرق + هر روز بموم زرد مرهم کردن + صحت پس از آن
طلب نمودن از حق + **صفت مرهم مذکور** موم زرد یکمثقال و نیم در روغن کوهان شتر پانزده مثقال مقل
ازرق حل کرده و بده مثقال آب گندنا که سه مثقال مقل ازرق حل کرده باشند آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود
**ورم المقعد** یعنی آماس سر سفره علامتش درد موی و درد و گرانی مقعد و در صفراوی تیرگی دن **رباعی** مقعد
چو ورم کند سبب کن تحقیق + رگ زن چو ز خون بود که ایست طریق + در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد
تقصیر مکن بقول یاران شفیق + **صفت مسهلیکه** اسهال صفرا کند سنا مکی سه مثقال تمر هندی ده
مثقال بنفشه گلسرخ و تخم کاسنی نیمکوفته از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند
تا به نیمه آید کمتر آید صاف کرده و بست مثقال شیرخشت شیره دار در آب حل کرده صاف نموده نیمگرم بیاشامند
**امراض گرده و مثانه حصات الکلیه** یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگ زرد یا سرخ یا زرد یا
سبز در بول ست و گرانی گرده **رباعی** چون سنگ درون گرده گردد مدرک + از درد زند گرده چو ناوک
تیرک + باید که خورد بناشتا صاحب آن + خاکستر چوب تاک در آب خسک + **ریح الکلیه** یعنی باد
گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانی **رباعی** در گرده کس چو باد گردد مدرک + نافع
باشد کماد اسبوس نمک + هر روز بناشتا خورد ماء اصول + بیمار درین مرض چو افتد زیرک + **صفت ماء الاصول**
در فالج گذشت **ضعف الکلیه** یعنی ضعف گرده علامتش آنکه رنگ بول متشابه آبی بود که

از خوردن معجون منضج گردد + بر مادهٔ آن مرض طبیعت فائق **صفت معجون** بنفشه نفشه ده مثقال
تربد پنجمثقال رب السوس و مثقال محموده یکدرم بادیان و انیسون از هریک نیمدرم همه را بکوبند
و بیزند و ببده مثقال عسل و بست مثقال قند سپید صاف کرده بقوام آرند و بسرشند و شربت
سه مثقال غلوله کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا ماش مقشر آگر او
اسفاناخ فرمایند **امراض مفعد بواسیر** کنایت ست که دانه چند بر سر سفره بود **در باعی**
در رنج بواسیر طبیب حاذق + هم خربزه هم انار داند لائق + فصد صافن کند نماید تجویز +
مرغ و آگر او آب زرکش فائق + معنی صافن در آماس رحم خواهد آمد انشاء الله تعالی
**هم در علاج بواسیر رباعی** در رنج بواسیر علیل صادق + چون گوش کند قول
طبیب حاذق + محظوظ بجب مقل چندان گردد + کز دیدن خال دلبر خود عاشق + **صفت**
**حب مقل** پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هریک ده درم بکبینج سته درم خردل سفید
دو درم همه را کوفته بیخته به سی درم آب گندنا که پانزده درم مقل ازرق دران حلکرده باشند
سرشته حب ها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر آگر او
اسفاناخ کنند و پوشیده نماند که همچنان حب مقل در بواسیر نافع ست اطریفل مقل
نیز نافع ست و نافع تر از هر دو بزعم بسیاری از مجربان خوردن افتیمون بمارالجبن بست
**صفت اطریفل مقل** مقل سی مثقال گندنا یا آب گرم حل نمایند و صاف کرده به هشتاد
مثقال عسل گداخته بقوام آرند و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و آمله منقی از هریک ده مثقال
کوفته بیخته بدان بسرشند و از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و کیفیت خوردن افتیمون
بمارالجبن آنست که پنجمثقال افتیمون را در خربطه که در هفتاد مثقال مارالجبن گرم سلخته چندان بمالند که
مزه خود را باز دهد پس بست مثقال شیر خشت را در وی حلکرده و صاف نموده در سه قاشق آب آلو بخارا اضافه نموده
نیگرم بیاشامند و اگر قوی تر خواهند پنجمثقال سنا را بکوبند و صاف نموده اضافه آن نمایند و مارالجبن چنین گیرند که در یک کاسه
شیر بز ندوازرق بیشم را گرم کرده بسه قاشق سرکه تند آمیزند دود کنند تا زرد آبش از شیر جدا شود صاف کنند و اگر بواسطه بواسیر سفره نرم کنند

---

باید دانست که قلع
شایل بواسیر علاج تمام ست
و قوت تبرید دارد و پس مادام
که قوت قوی نخورند قطع
نمودن از تنقیه ایمن بود یا
بعد وضع ادویه اکال مرهم تا بیل یا
صواب دانست که تنقیه نمایند
بر تقدیر کی بی بر شدن بیماران عدد
نگذارند تا صحت آگاه شود ران
سر برآمده نگذارند و راه باشد
و از افات خوش باشد ۱۲

**صفت حب مقل** منفعت مقل در بواسیر
پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه
از هریک ده درم بکبینج سته درم
خردل سفید دو درم همه را کوفته
بیخته به سی درم آب گندنا که
پانزده درم مقل ازرق دران
حلکرده باشند سرشته حب ها
کنند و هر صباح دو درم فرو برند
و غذا آب مرغ جوان و ماش
مقشر آگر او اسفاناخ کنند و
پوشیده نماند که همچنان
حب مقل در بواسیر نافع ست
اطریفل مقل نیز نافع ست
و نافع تر از هر دو بزعم
بسیاری از مجربان خوردن
افتیمون بمارالجبن بست
**صفت اطریفل مقل** مقل
سی مثقال گندنا یا آب گرم
حل نمایند و صاف کرده به
هشتاد مثقال عسل گداخته
بقوام آرند و پوست هلیله
زرد و پوست هلیله کابلی و
آمله منقی از هریک ده
مثقال کوفته بیخته بدان
بسرشند و از یکمثقال تا دو
مثقال غلوله کرده فرو برند
و کیفیت خوردن افتیمون
بمارالجبن آنست که پنجمثقال
افتیمون را در خربطه که در
هفتاد مثقال مارالجبن گرم
سلخته چندان بمالند که
مزه خود را باز دهد پس بست
مثقال شیر خشت را در وی
حلکرده و صاف نموده در سه
قاشق آب آلو بخارا اضافه
نموده نیگرم بیاشامند و اگر
قوی تر خواهند پنجمثقال
سنا را بکوبند و صاف نموده
اضافه آن نمایند و مارالجبن
چنین گیرند که در یک کاسه
شیر بز ندوازرق بیشم را گرم
کرده بسه قاشق سرکه تند
آمیزند دود کنند تا زرد آبش
از شیر جدا شود صاف کنند
و اگر بواسطه بواسیر سفره نرم کنند

حیات که کرم معده را گویند علامتش نفور از طعام چرب و دل شور و پیچیدن ناف و خشکی لبها
در بیداری و آب رفتن دهان در خواب ست و زردی لون در بدن ست رباعی از بهر علاج کرم معده
چو سلف + قنبیل برنگ و حب نیل آر بکف + با تربد و قسط و سرخش و ترمس و شیح + میکوب بشیر گاو میخور
به شغف + صفت ترتیب ادویه مذکور قنبیل و برنگ و سرخش و ترمس از هر یک درمی حب النیل
و تربد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته بیک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند حب القرع
آنرا کدو دانه خوانند علامتش خروج آن به اجابت طبیعت ست و گاهی بغیر آن بود رباعی از بهر
کدو دانه بدستور سلف + خرما و برنگ و مغز جوز آر بکف + معجون کن و وقت خواب میلش فرما + کین
ادویه را نیست درین مرض خلف + صفت ترتیب ادویه مذکور برنگ دو مثقال جوز ده مثقال خرما خسته بیرون
کرده پنج مثقال و این فقیر حقیر یک مثقال تربد بدستوریکه از اوستاد خود رحمت الله دیده اضافه نماید نفع عظیم می بیند
همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل کنند الدود الذی یشبه بدود الخل یعنی کرمیکه
شبیه بکرم سرکه علامتش خاریدن سر سفره و ظهور وی به اجابت طبیعت ست و از خوردن چیز شیرین
افزون گردد رباعی در روده اگر پدید شد کرم ضعیف + خار و همه در موضع مخصوص حریف + چون
شافه کنی ز صبر و شونیز رهد + از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف + زحیر صادق یعنی کناک راستین
علامتش آن بود که بعد از لین طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان و کنوچه و اسپغول و بارتنگ و امثال اینها
بشربت قند و گلاب دهند زود به اجابت طبیعت برآید رباعی از گرمی اگر بود زحیر صادق + رب
بهی و برنج باشد لائق + باشد چو ز سردی نتوان مانع شد + کر بر شعشا دهد طبیب حاذق + صفت
رب بهی در علاج قی تحریر یافت صفت بر شعشا فلفل سپید و بذر البنج از هر یک بیست مثقال افیون
ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را بکوبند و به بیزند و بصد و شصت
مثقال عسل سرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا برنج قف داده خورند زحیر کاذب یعنی کناک
دروغن علامتش آنست که بعد از قبض طبیعت حادث گردد و چون چار تخم دهند زود دفع نشود
رباعی عارض چو شود زحیر و نبود صادق + میدان که به نزدیک طبیب حاذق +

تا تیرگی شب مرض دور شود + از شربت انجبار افروغ چراغ + صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم
ستحریر یافت دهم در علاج اوست رباعی ای در قرحه رود وای زوالش نزده لاف + خشخاش
بجوشان وگلوسازش صاف + وانگه بشراب آس یا شربت سیب + کن میل که در نفعتش نیست
خلاف + صفت شراب آس در علاج قی الدم مذکور شد صفت شربت سیب آب سیب
شیرین شصت مثقال قند سپید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید مغص یعنی درد روده گردناف
علامتش در ریحی قراقر شکم و انتفاع بخروج ریح ست ودر صفراوی تشنگی وشدت درد ودر بلغمی
خروج بلغم به اجابت طبیعت ودر سوداوی ظهور سودا ست رباعی باشد چو ترا زناپیچیدن
ناف + بهتر تو بود شربت دینار کفاف + در ماده بلغم ست یا غلط دگر + از واروی کارت نتوان
داشت معاف + صفت شربت دینار در نفخت الطحال گذشت قولنج یعنی درد روده که با قبض
طبع بود رباعی قولنج ترا بخست از بهر شیاف + باشد که بود بوره وفانیذ کفاف + طاهر نشود
چو از شیافت علی + خود را زعمل نمیتوان دارمعاف + ذکر عملی که انواع قولنج را نافع باشد بنابر یکی
پنج مثقال انیسون بادیان تخم کرفس وشبت وحلبه از هریک سه مثقال بنفشه وگل خطمی از هریک دو
مثقال مغز کاجیره نیکوفته دو مثقال آب چند نیم پیاله همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند وشکر مسرخ و مغز فلوس از هریک پنج مثقال بوره ارمنی ونمک هفت درم در آب آن
حل کرده وصاف نموده روغن بادام که صفتش در جغاف الالف تحریر یافت دو مثقال اضافه
نموده بگرم حقنه کنند وشوربای خردس پخته خورند وچون قولنج بگشاید استیصال ماده به معجون
خیارشنبر کنند صفت معجون خیارشنبر تربد سفید چهل مثقال نمک هندی ورب السوس از
هریک هفت مثقال بادیان رسمی وبادیان آدمی مصطگی از هریک پنج مثقال همه را بکوبند وبیزند
وبست مثقال بنفشه که با پنج مثقال محمودهٔ مشوی صلابه کرده باشند آمیزند وبه چهل مثقال روغن
بادام که صفتش در عمل مذکور معلوم شد چرب کنند وبصد مثقال مغز خیارشنبر سرشته صد مثقال
عسل گداخته ضم سازند ولت کنند تا بهم سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند

واگر مغض بعد شراب
او دوید مسهل باید داد
آب گرم و نشاسته تا دو پیاله
مسهل سامد دو دو روز اگر
بر نیاید و بهمال فی
نابند واگر مسهل
باشد با سبب علامت
این هم باقی بود لعاب اسفرزه
دوا شطی و امثال آن کار
سهل بیج گل بنفشه کرده
شیره آورده دوری

زان پیش که قوت تو گردد ساقط + صفت شربت دینار در علاج درد معده مذکور شد امراض امعا
امعا جمع معاست و معا روده و عدد معا شش ست اول معای اثنا عشریه که طولش بمقدار دوازده
انگشت صاحب اوست و متصل ست بقعر معده و او را قمی ست نزدیک بمعده که بواب گویند
مندفع میشود غائط از معده بسوی او دوم معای صایم که اکثر اوقات خالی باشد و متصل ست بمعای
اثنا عشریه سوم معاء دقاق که متصل ست بمعای صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات و کجی ها
دارد و نیست او را جز فم واحدی پنجم معای قولون که متصل ست بمعای اعور و منفعتش بتدریج دفعه
فضلات ست ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعای اعور متصل ست و از جانب تحت بدبر و منفعت
او منفعت معاء قولون ست والله اعلم بالصواب **مطلق اسهال** خواه سببش سوء مزاج ساذج باشد
خواه مادی بود **رباعی** داری چو در اسهال مداوا ملحوظ + میدار ز باد سرد خود را محفوظ + از غسل بآب
سرد هم دوری جو + باشد که تنت شود بصحت محفوظ + **اسهال صفراوی** یعنی بسیاری اجابت طبیعت
که از صفرا بود علامتش زردی آنچه باسهال دفع شود و تشنگی و سوزش اندرونست **رباعی** اسهال
ترا که شد ز صفرا واقع + بهتر ز شراب زرک نبود دافع + از اغذیه گر برنج تف داده خوری + ممزوج
برب زرک باشد نافع + **صفت** شربت زرک و رب زرک در علاج ضعف جگر تحریر یافت باید دانست
که اسهال دموی نیز میباشد و آن منقسم میشود بدو قسم یکی کبدی که آنرا ذوشنطاریا کبدی گویند
و علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود دوم معاوی که آنرا ذوشنطاریا معوی
گویند علامتش آنست که بیشتر در روز واقع گردد و مقدارش اندک بود و علاجش مشترک میان هر دو قسم
مذکور آنست که هر صباح پنجمثقال تخم خرفه تف داده شیر کشیده و بده مثقال شربت صندل شیرین کرده
و آبی که یک مثقال انجبار نیمکوفته یا پنج مثقال حب الآس در و جوشانیده باشند صاف کرده اضافه نموده
دهند و غذا برنج ناشسته تف داده یا توکی تف داده یا کشنیز خشک تف داده و قتق آب زرک یا سماق یا چکیده
جغرات گاو کنند **سحج الامعا** یعنی ریش روده و علامتش ظاهر شدن خون به اجابت طبیعت و درد حوالی
سره یعنی ناف ست **رباعی** ای قرحت روده ز دلت برده فراغ + روزت شده از شب مرض چون بر زاغ +

رباعی هرکس که بود علت استسقایش + آبش مده و شیر شتر فرمایش + از روی دوا اگر میسر نشود +
دایم بمیان شتران کن جایش + پوشیده نماند که همچنان شیر شتر به مستسقی مفید است بول شتر نیز مفید بود
**یرقان اصفر** یعنی زردی بدن سببش کثرت صفرا است یا امتناع استفراغ صفرا **رباعی**
هرکس یرقان ربود صبر از جانش + اسهال و قی و عرق موافق دانش + هر روز پس آب انارین بده
مرغ و نخود و قتق حب رمانش + هم در علاج **یرقان رباعی** در علت زردی چه عوام و چه خواص + جویند
به آب کاسنی راه خلاص + در زانکه خلاصی نشود حاصل از و + نوشند سکنجبین دیناری خاص + **صفت**
**سکنجبین دیناری** زرک و بذر الورد از هر یک هشت درم تخم کاسنی نیمکوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی پوست
بیخ کبر پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یک سه درم همه را در دویست و هشتاد مثقال آب
و سی مثقال سرکه یکروز و یک شب گذاشته بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بسی صد مثقال
قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق
کاسنی حل کرده رغبت فرمایند و غذا نخود آب نیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر و قتق آب زرک
یا انار دانه یا تمر هندی کنند باید دانست که یرقان اسود نیز میباشد و سببش کثرت سودا یا از
امتناع استفراغ سودا حادث گردد و علاجش اخراج سودا است و بعد از آن تعدیل بر وجهیکه
دانسته شد در صفرا **امراض طحال ورم الطحال** یعنی آماس سپرز علامت وی آن بود که چون دست
بر موضعش فشارند درد زیاده شود **رباعی** آماس سپرز اگر ترا شد عارض + پرهیز نما ز هر چه باشد قابض +
با قرص کبر سکنجبین خور که بود + بر جان تو فیض تندرستی فایض **صفت قرص کبر** پوست بیخ کبر پنج درم
زراوند طویل دو درم فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته بسی درم سرکه کهنه و چار
درم اشق در آن حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال در ده مثقال سکنجبین که صفتش
در استسقا گذشت و بیست مثقال عرق بادیان با آب حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب قتق سرکه کنند
**نفخت الطحال** یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون دست بر وی فشارند درد کم شود
**رباعی** چون باد سپرز شد دلت را ضاغط + از باد ترا بقراقر غایط + باید که خوری شربت دیناری را +

زرک را شربت ورب چون شربت انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد بپزند هم در علاج
ضعف جگر رباعی هر کسکه شود پدید ضعف جگرش ٭ از ضعف جگر بچهره بینی اثرش ٭ فرما که خورد
انار لیکن نخورد ٭ نارنج که بی شبهه رساند ضررش ٭ سوء القنیه که مقدمه استسقاست علامتش
سپیدی رنگ مائل به زردی و آماس اطراف یعنی دست و پای و قراقر شکم ست رباعی هر کس که
ز سوی قنیه بینی اثرش ٭ فرمای ریاضت بطریق سفرش ٭ چون منشا این مرض بود ضعف جگر ٭
باید که دهی مقویات جگرش ٭ مقویات جگر از ادویه بارده مثل کاسنی ست و از ادویه حاره نظائر
دارچینی ست استسقا که معروف و مشهور ست علامتش در لحمی اماس جمیع اعضاست و در زقی
آنست که چون دست بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه آواز طبل
دهد رباعی مستسقی اگر طلب کند درمانش ٭ ریوند و سکنجبین مناسب دانش ٭ دراج و کبوتر بچه
اش ساز غذا ٭ وز میوه بافراط بده رمانش ٭ صفت سکنجبین ورم الثدی مذکور شد و پوشیده
نماند که شربت بزوری در استسقا کثیر النفع ست بعضی گفته اند که یک روز بملاحظه ورم بزوری
گرم دهند و یک روز بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری گرم و سرد را
بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان رسمی و بادیان
رومی و تخم کرفس از هر یک پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک دو مثقال
همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و به هفتاد مثقال قند سپید صاف
کرده بقوام آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده میل نمایند
صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیمکوفته و تخم بادرنگ نیم کوفته و تخم خربزه
چکانی نیمکوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی دو مثقال قند سپید هشتاد مثقال بدستور
شربت بزوری گرم بپزند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده رغبت فرمایند
و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد در سه و نیم قاشق عرق
بادیان و سه و نیم قاشق عرق کاسنی حل کرده اختیار فرمایند و غذا نیز مرکب سازند هم در علاج استسقا

و از جوش باز ایستد **شهوت کلبیه** که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آن چون از
بسیاری ریختن سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ و هزال بدن
و کمی خوابست **رباعی** در شهوت کلبیه ترا گویم فاش * آب نخود و شرجه و اگر اخورد ماش * هر چیز که شور
یا تیز یا ترش ست * از خوردن آن چیز گریزان میباش * **شهوت طین** که کنایت از میل کردن بگل
و امثال آنست **رباعی** آنرا که بود میل گل و امثالش * بینی بره مرض دگرگون حالش * هر خلط
بدی که باعث آن شده است * از معده برون کن بقی و اسهالش * **هیضه** کنایت ست از حرکت
مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود **رباعی** از هیضه کسیکه شد قی و اسهالش * شد از قی و
اسهال دگرگون حالش * از ماش و برنج بال مرغش ده و ساز * از زحمت این عارضه فارغ بالش *
**امراض الکبد ورم جگر** یعنی آماس جگر علامتش درد موی تپ دائمی و درد و گرانی و سرفه خشک و
هچکه و در صفراوی تپ تیز و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محلمی آن
**رباعی** هر کس که جگر ورم کند از خونش * رگ زن که رسد نفع از حد افزونش * ور ماده او ز خلط
دگر آمده است * مسهل طلب و کن ز بدن بیرونش * **عطش مفرط** یعنی تشنگی از حد اعتدال
در گذشته چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش آنست که بآب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد
و چون از گرمی دل بود آنکه بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود **رباعی** از گرمی اگر نمود تشویش
عطش * از راه علاج آن قدم باز مکش * از اغذیه اش بغوره رغبت میکن * و از اشربه شربت
انار میخوش * **صفت شربت انار میخوش** آب انار ترش و شیرین یک من و قند سپید نیم من
بجوشانند تا بقوام آید با قند سپید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود و بست مثقال
آب انار اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند **صفت رب انار** آب انار میخوش هشتاد مثقال
بجوشانند تا بست مثقال بماند **ضعف الکبد** یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ
و بی رغبتی طعام ست **رباعی** ضعف جگر آنکه برده صبر ز جانش * از شربت زرک ساکن درمانش *
ترتیب غذا کن چو ذرد شربت را * از مرغ و مویز حب درمانش * **صفت شربت زرک**

پنجاه مثقال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و با هشتاد مثقال قند سپید بقوام آورند پس مصطگی
و مشک و زعفران هر یک دانگی در گلاب یا آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب
حب الآس که چارسی مورد دانه گویند بست مثقال در یک نیم پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال
قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید قی الدم یعنی برآمدن خون از معده یا عضوی دیگر رباعی
ای قی دمت افگنده در بیم و هراس + گویم سخنی مگر سخنم داری پاس + صمغ عربی و کهربای سوده + رغبت
میکن بشربت حب الآس + صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت فواق یعنی هچکه علامتش در امتلای
تقدیم خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدیم قی و اسهال و حمیات و رعاف
و دیگر استفراغات گواهی دهد رباعی از امتلای آنکه هچکه گردد یارش + باید که کنی مقی در کارش + وانرا
که بود هچکه استفراغی + بگذر ز علاج او مجو آزارش + تعذر علاج هچکه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبات
اصلیه است که به استفراغ دفع شده ضعف المعده که عبارت است از ضعیفی قوت باه ضمه علامتش دشوار
و دیر گذشتن طعام از فم معده است رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری هوش + تحقیق مواد کرده
در تنقیه کوش + چون تنقیه تمام حاصل گردد + تعدیل مزاج کن معدل می نوش + معدل چیزی را
گویند که مزاج سرد یا گرم را باعتدال آرد چون عسل و کدو رجوع البقر که کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست
یا تنفر معده از طعام چون از بلغم زجاجی بود که بفم معده ریزد علامتش دل شوری و رطوبات دهان
رباعی هر کس که بود علت جوع البقرش + هر لحظه شود ضعف بدل بیشترش + خوشحالی او فزون شود روز بروز
می سوسن گر دهند شام و سحرش + صفت می سوسن گل سوسن چهل عدد قسط نیمکوفته قصب الذریره
اسارون قرنفل نیمکوفته و سنبل و مصطگی از هر یک دو درم ملح اندرانی و سلیخه نیمکوفته از هر یک سه درم
عود بلسان نیمکوفته چار درم زعفران دو درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث
شرعی که شربت یوسفی گویند چهار من شرعی همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند صفت
مثلث شرعی شیره انگور سی و سه من بجوشانند و کف بردارند تا ده من باز پس
بست من آب اضافه نموده یک دو جوش دیگر دهند و در خم کرده گرم بپوشند تا بجوش آید

**صفت دوا ء المسک** حلو مروارید ناسفته کهربا مرجان سپید ابریشم مقرض زر نباد در یخ عنبر ق
از هریک یکمثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل سافج هندی اشنه جندبیدستر از فلفل زنجبیل
از هریک مثقالی و نیم مشک دانگی همه را کوفته بیخته و بعسل خام ناگداخته بدو وزن او دویه میسر شند و از
نیم مثقال تا یکمثقال غلوله کرده فرو برند **صفت نوشدارو** شیرهٔ آنله که عبارت از آنله است
که یک شبانروز در شیر گاو گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نهصد مثقال آب
جوشانند تا سه صد مثقال بماند صاف کنند و بدو بست مثقال قند سپید صاف کرده دو بشناد
مثقال عسل گداخته نیک بقوام آرند و برگ گلسرخ شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال قرنفل مصطکی
اسارون از هریک سه مثقال قاقله صغار و کبار و بسباسه و قرفه و جوز بوا سنبل الطیب و زرنب
از هریک دو مثقال کوفته بیخته همه را بهم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک همه را بانک
قندی صلایه کرده و در قدری گلاب حل کرده اضافه نمایند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله
کرده فرو برند **ورم المعده** یعنی آماس معده علامتش در موی تب و رد و شیرینی دهان است و در
صفراوی تب تیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و تب نرم و آب رفتن دهان و در سوداوی
صلابت و رم ست **باعی** چون معده کند از سبب خون آماس + خون کم کن و ره مده بخود بیم هراس
دم مادهٔ آن دم بود خلط دگر + جز بخیه بدن مدار امشناس + **قی** کنایت از حرکت معده است
مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامت در صفرا زردی انچه به قی دفع شود و در بلغمی
سفیدی و در سوداوی سیاهی آن **باعی** در علت قی کنی چو صفرا احساس + چیزی
چو بهی و رب لیمون شناس + در خلط دگر بقی برآید بخود + بهتر ز شراب می بدو حب الآس +
**صفت شراب بهی** آب بهی صد مثقال قند سپید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید بشناد
مثقال قند سپید را صاف کنند و بدو بست مثقال رب بهی آمیخته بقوام آرند **صفت رب بهی**
آب بهی یکمن گرفته بجوشانند تا چهار یکی بماند **صفت رب لیمون** در علاج دوا گذشت **صفت**
**شراب** به زنجبیل قاقله قرنفل عود از هریک درمی نیمکوب ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب بهی

ورم المعده

صفت سکنجبین در استرخاء اللحات گذشت **قلة اللبن** یعنی کمی شیر ست **رباعی** چون کم شود[۱] شیر بود طعمش تیز + سستی منمای در طریق پرہیز + آب جو خور بشربت نیلوفر + در خوردن ہر چہ گرم باشد بگریز + **صفت شربت نیلوفر** در ذات الصدر دانستہ شد **امراض معدہ وجع المعدہ** یعنی درد معدہ چون زیاد بود علاجش مثقال در از موضعی بموضعی **رباعی** از باد چو درد معدہ شد عارض کس + بشنور سن انکہ داشتی پاس نفس + ریوند بدہ بشربت دینارش + پرہیز دمش مثقال و گرد عدس +

**صفت شربت دینار** تخم کاسنی بیکوفتہ گلسرخ از ہر یک دہ مثقال پوست بیخ کاسنی گاؤزبان تخم کشوث از ہر یک مثقالی ہمہ را در یک پیالہ آب جوشانند تا بہ نیمہ آید صاف کردہ سی مثقال قند سپید صاف کردہ آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید ہر صباح دوازدہ مثقال در آب گلاب حل کردہ یکمثقال ریوند خطائی کوفتہ اضافہ نمایند و بگرم رغبت فرمایند و غذا نخود آب کنند و بعد از تسکین دردبر معجون[۲] کوفی مداومت نمایند **صفت معجون کوفی** زیرہ یک بار روز در سرکہ گذاشتہ باشند و در سایہ خشک ساختہ بریان کردہ صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل و سداب پابوند باغی از ہر یک چار مثقال بورہ ارمنی یا نمک ده مثقال ہمہ را کوفتہ بیختہ و بعسل گداختہ سہ وزن ادویہ بسرشند و از یک یکمثقال تا دو مثقال غلولہ کردہ فرو برند ہم در علاج درد معدہ چون از غلبہ صفرا باشد علامتش تشنگی و تلخی دہان ست و چون از ہیضلای بلغم بود علامتش آب بہ قی دہان و عدم تشنگی ست **رباعی** گر موجب[۳] درد معدہ صفرا باشد و بس + از مسہل آن بمقعد حبت بس + در باعث آن دوای بلغم نبود + اخراج کن و مداومت کن بررس + **صفت ربس** بیش زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و مویز ہر از ہر یک مثقالی نبات ہفت مثقال و بعضی بیش یکمثقال زنجبیل و دار فلفل از ہر یک دہ مثقال و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند ہمہ را کوفتہ بیختہ صبوح یک سیر انگشت میل کنند ہم در علاج درد معدہ چون از سودا باشد علامتش ترشی دہان و سوزش فم معدہ **رباعی** در علت درد معدہ چون اندکس + کین رنج ز اعصاب بود داشد و بس + باید کہ خورد مسہل و پرہیز کند + از لحم قدید و شبہ آن مثل عدس + و بعد از تنقیہ تعدیل مزاج بدوا ر المسک علویا نوشا نوشند و کنند

---

[۱] باعث اصل یا ربا بالعوام اورده
[۲] ترجمہ کردہ باشد مشغول ست
[۳] از قرابادین قلانسی کہ مجتنا
ملوا الطعم و مرا الطعم میشود
دارا انواع علوم و دریا کبر
معجون جالینوس ۳ اوقیہ
وچیزہا از جملہ ۲ مثقال
در معدہ و بواسیر سودمند
اوقیہ کبیر ۱۲ مثقال بطبوخ
دارچینشان و نیشکر
بہمین حکم و دارد ۱۲ حکیم
الکیون ملا چوہی

علامتش خشکی دهان و سرعت نبض و زردی بول ست رباعی ای در خفقان گرم در آتش تیز
آبی زره دوا برین آتش ریز + کافور و گلاب و آب سیب و صندل + از بهر طلا بیکدگر می آمیز صفت
طلای مذکور صندل سپید نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب پنج مثقال آب و پنج مثقال
گلاب حل کرده به لته کتان کهنه در وقتیکه معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند و خفقان چون
از استیلای خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی چشم و لب و روی ست و عین او مانند مخمور
بود رباعی از خون چو ترا تپاک دل گردد تیز + شیرین صنمی طلب نما و شور انگیز + خوش خوش ببرش
در کش و هر دم گیری + در حقه او ز شاخ مرجان میریز + هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش در بلغمی
نرمی و بطوء نبض ست و در سوداوی صلابت و محکمی آن رباعی ای کرده ز سردی خفقانت آغاز + بشنو
سخن من و بخود می پرداز + می بوی قشور اترج و عنبر عود + وز غالیه بر سینه طلای انداز + صفت غالیه
عنبر یک مثقال بگدازند قند سپید و مشک از هر یک نیم مثقال بسایند و همه را بچهار مثقال روغن حب البان
یا روغن نیلوفر آمیخته صلایه کنند صفت روغن حب البان مغز حب البان که به پسته غالیه مشهور ست
سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و بدستور روغن جوز که در حمق و رعونت مذکور شد روغن کشند
صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در دوار
گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ نیلوفر خشک نیم مشت در یک پیاله
آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند
غشی که به غش مشهور و معروف ست رباعی در علت غش دیده دانش کن باز + بنگر که سبب چیست
مکن دور و دراز + گر خون سبب ست فی المثل یا صفرا + یا ماده دگر بود بدفعش پرداز + هم در علاج غش رباعی
از غش دل کس کند چو سستی آغاز + در زندگیش در خطر گردد باز + باید که زنی گلاب سردش بر روی +
باشد که روان تو به تن گردد باز + امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش در
دموی و صفراوی سرخی و زردی آماس و در بلغمی و سوداوی سفیدی و سیاهی آن رباعی پستان چو ورم کند
بدفعش پرداز + غافل مشو و مرض مکن دور و دراز + روزی دو سه بار باقلا را میکوب + وانگاه به سکنجبین ضمادش میساز +

بته نشیند بخلاف بلغم که این اوصاف ندارد رباعی از علت سل کسی چو شد زار و نزار + آب جو
و شیر خرده زنهار + هرچند که این مرض مداوا نشود + از بهر تسلی ز کرو دست مدار + ذات الریه
یعنی آماس شش که علامتش تپ تیز دائمی و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت و سرخی
رخساره است رباعی در ذات ریه آب گل نیلوفر + ممزوج بشربت بنفشه میخور + وان لحظه
که خاطرت کشد سوی غذا + از آب جو و ماش و عدس در نگذر + صفت شربت بنفشه
بنفشه شش مثقال قند سپید سی مثقال بدستور شربت انجبار پزند شوصه که آنرا ذات الجنب
گویند یعنی آماس پرده که در نواحی پهلوست علامتش تپ دائمی و تنگی نفس و خلط پهلوست
رباعی احوال توام ز شوصه چون داده خبر + گویم که چه کن تا رهی از خوف و خطر + بکشا رگ
باسلیق رغبت میکن + آب عناب شربت نیلوفر + رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ
هفت اندام فروتر است و صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور شد ذات الصدر یعنی آماس پرده
که در نواحی سینه بود که نزدیک پهلوست علامتش تپ دائمی و درد سینه رباعی ای درد تو در سینه ز اندازه
بدر + از علت ذات صدر در عین خطر + از اغذیه جو آب کشک جو و ماش + وز اشربه خواه شربت نیلوفر
صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت اشارت بآنکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
اخراج ماده بمسهل نباید کرد مگر بحقنه رباعی ای آنکه کنی بقوت علم و نظر + اخلاط زیاده از تن
خسته بدر + در شوصه و ذات الریه و ذات صدر + حقنه کن و نام داروی کار مبر صفت حقنه که شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر را سودمند بود بنفشه نیلوفر عنب الثعلب گل خطمی از هر یک دو مثقال عناب
سپستان از هر یک سی عدد آلو بخارا پنج عدد مغز کاجیره نیمکوفته هفت مثقال آب چقندر نیم پیاله
همه را در یک پیاله آب جوشانند چون نیمه آید صاف کرده پنج مثقال روغن گاو اضافه
نموده نیمگرم حقنه کنند امراض قلب یعنی دل خفقان یعنی طپیدن دل مادی بود
یا غیر آن رباعی ای در خفقان جسته طریق پرهیز + بشنو ز من این نکته حکمت آمیز + هر جا که
قضا آتش غم افروزد + برخیز مثال دود زانجا بگریز + و خفقان چون از غلبه صفرا بود

جزوی ز نبات جزوی از مسکه بگیر + امیز بیکدیگر و میلش فرمای + کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر +
**سعال** یعنی سرفه اگر از بلغم بود بسیاری آب دهان و اگر از صفرا بود خشکی دهان **رباعی** در سرفه تر
بقول اهل تدبیر + میکن طلب طبیخ زوفای کبیر + ور خشک بود سرفه شراب خشخاش + ترتیب کن و
ز خویشتن باز بگیر + **صفت طبیخ زوفای کبیر** زوفا یابس اصل السوس تراشیده نیمکوفته از هر یک
دو درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون از هر یک یکدرم همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال نبات مصری شیرین کرده نیمگرم بیاشامند
و غذا نخود آب کنند **شراب خشخاش** پوست خشخاش تخم خشخاش از هر یک دو مثقال و نیم
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال قند سپید صاف آمیزند و
بجوشانند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیمگرم بلیسند و بیاشامند
و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز تر و فتق شیره خشخاش کنند **ضیق النفس** یعنی تنگی
نفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و متنفر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای
گرم ست و ضیق النفس را بهر نیز گویند **رباعی** تنگی نفس ترا چو سازد رنجور + یابد از وی بصحت راه
فتور + از بلغم اگر بود بده آنچه شده است + در عارضه زکام بارد مذکور + **اشارت**
با دویه که تنگی نفس را یعنی ضیق النفس را مضر اند **رباعی** تنگی نفس اگر بکس گردد بار + دشمن
بودش بوی بد و دود و غبار + از بوی بد و دود و غبارش بدترست + آب خنک و امتلای و نوم نهار +
**نفث الدم** یعنی ظاهر شدن خون به سرفه بان به نخع یا اخ یا تف **رباعی** از نفث دست چو کار گردد
دشوار + از آب جو و عدس غذا کن زنهار + وز شربت انجبار رغبت میکن + یا سوده کهربا و صمغ
گلنار + **صفت شربت انجبار** انجبار نیمکوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کرده بسی مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **امراض**
**سینه و شش سل** یعنی جراحت شش علامتش تپ نرم دائمی و برآمدن ریم بسرفه و فرق میان
بلغم و ریم آنست که چون ریم بر آتش افگنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازد

سعال
پوشیده نماند که صاحب اسباب علامات ضیق النفس در ربو و بهر در آلات دارو و اطبا دیگر ضیق را از ربو امتیاز میدهند و میگویند ربو آنست که مردم آسوده دم نتواند زد مگر بشتابی و تواتر همچو نفس کسی که بدود بخلاف ضیق النفس که تنگی نفس لازم وی ست
ضیق النفس
نفث الدم
سینه و شش سل

از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست که یکدرم و نیم موم کافوری را در سه
درم و نیم روغن گل که در قرحة الاذن تحریر یافت حل کرده انزروت دو درم فرو برند و تخم گل یکدرم کوفته
بیخته اضافه نمایند و غلولها کرده یک یک را بزرده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا از زرده تخم
مرغ نیم برشت سازند **تشبث العظم والشوک فی الحلق** یعنی بند شدن استخوان یا خار
در گلوی **رباعی** چون ریزه استخوان بماند یا خار + در جوف گلوی کس بامر قهار + هر لقمه که پیچد ز فرو
بردن آن + تشویش رسد مفید باشد بسیار **بلع الابرة** یعنی فرو بردن سوزن علاج این مرض خاصه
ناظم ست **رباعی** سوزن چو فرو بری گردی رنجور + تدبیر ترا نباشد از حکمت دور + باید دری
سوده ز مقناطیست + خوردن ز پی دوا بآب انگور + طریق اختیار کردن مقناطیس آنست که مقناطیس را
که سنگ آهن ربا گویند یکدرم گرفته بکوبند و بیزند و صلایه کرده بیک قاشق سراب انگوری آمیزند و بناشتا
میل کنند و چون نزدیک نیم ساعت نجومی بگذرد سنا مکی پنج مثقال گلسرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال
سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کرده و شیرخشت شیره دار پانزده
مثقال در آب آن حل کرده و صاف ساخته نیمگرم بیاشامند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند
و مقناطیس سوده سوزن را بخود جذب کرده باشد و اطراف و جوانبش گرفته باذن حق سبحانه تعالی
بیرون آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند **ورم
المری** یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و در
دموی تپ و پری رگها و نرمی نبض و در صفراوی تپ تیز و سرعت نبض و زردی قاروره و در
بلغمی سپیدی و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ بدن و بول و چشم و
روی ست **رباعی** مجرای غذا بجانب معده اگر + آماس کند موجب آماس نگر + چون موجب آماس
مشخص گردد + تدبیر مناسبش کن ای دانشور + یعنی بحسب ماده تنقیه نمایند و بعده تعدیل باشربه
موافقه فرمایند **بحة الصوت** یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری
میل بآب و خشکی دهان و درشتی زبان ست **رباعی** آواز چون گرفت پندم به پذیر +

صاف کنند و به ده مثقال سکنجبین که صفتش در وجع السن گذشت آمیخته نیمگرم غرغره کنند استرخاء
اللوزتین یعنی سست شدن دو گرده دهان رباعی چون سستی لوزتین حادث گردد احوال
تو از حدوث آن بد گردد + گر غرغره سازی ز گلاب و مازو + ظاهر شودت فائده بیحد و عدد
صفت غرغره مذکور مازو ده عدد نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید پس
صاف نمایند و قدری گلاب اضافه نموده نیمگرم غرغره کنند خناق یعنی درد گلو چون از
حدوث خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست رباعی در درد گلو چو فصد کردی میخور
آب آلو بشربت نیلوفر + از آب سماق مثل آن غرغره ات + هر چند که بیشتر بود نیکوتر + صفت شربت
نیلوفر در زکام گرم مذکور شد و بباید دانست که در خناق واجب است که فصد را بدفعات کنند تا موجب زیادتی
ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبان است و در ابتدا قبل فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا
مولم است و الم جذب ماده زیاده کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرک و شاه توت
و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیمگرم ساخته غرغره کنند و غذا ماش مقشر و رشته او گرا و کشنیز
و آب تمر هندی یا آب آلو با آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک
بانتها ده مثقال مغز فلوس را در یک سیر شیر گاو با شیره سبوس گندم حل کرده و صاف نموده و دو مثقال روغن
بادام که صفتش در صداع سوداوی معلوم است اضافه نموده زمان زمان نیمگرم غرغره کنند و غذا
آب نخود نیمکوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفاناخ بی فتق خورند دخول العلق فی الحلق
یعنی آمدن زلو در گلوی علامتش اندوه و خروج خون رقیق از حلق رباعی ای خون بگلویت
ز زلو داد خبر + خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر + گر غرغره سازی آب خردل بنمک + چیزی نبود ترا از آن نافع تر +
صفت غرغره مذکور خردل نیمکوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند
و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیمگرم غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد و
بیرون آمدن ریم و تخم است رباعی چون شد گلوی تو ریش ای نور بصر + گویم سخنی از سخنم در مگذر +
تخم گل و انزروت میکوب از آن + اندک اندک بموم روغن میخور + مراد بموم روغن روغنی است که

استرخاء اللوزتین

خناق

و اگر استرخاء لوزتین از نزله حاده بود لعاب بهدانه با شربت خشخاش سفید بود ۱۲

دخول العلق فی الحلق

قرحة الحلق

در چهره ز بلغم چو نشانت باشد + باید که کنی غرغره از خردل و خل + چندانکه درین مرض توانت باشد +
صفت غرغره مذکور خردل که کجی و موری نیز گویند ده مثقال نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
پس صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده زمان زمان نیمگرم غرغره نمایند و غذا شوربای گوشت
کبوتر بچه با آب نخود و دارچینی و زعفران خورند ورم اللسان یعنی آماس زبان چون از غلبه خون بود
علامتش سرخی زبان رباعی آماس زبان اگر ز خونت باشد + سرخی زبان ز حد فزونت باشد +
گر رگ نزنی و تشنوی قول حکیم + نزدیک خردمند جنونت باشد + تشقق اللسان یعنی شق
شدن زبان چون از ماده گرم و خشک باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتی ست رباعی هر کس
که تشقق ز زبانش باشد + تشویش سخن بهر سخن از آنش باشد + باید که کتیرا در لعاب سپیوس + حل کرده
مدام در دهانش باشد + قرحة اللسان یعنی سوزش زبان چون از غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان
و درشتی زبان و خشکی منخرین و سرعت نبض ست رباعی هرگاه که سوزش زبانت باشد + آتش بدل
خسته از آنت باشد + باید که لعاب تخم به پیوسته + با شیره خرفه در دهانت باشد + جفاف اللسان
یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل به آب و محکمی و صلابت نبض و زردی قاروره است
رباعی چون حال زبانت که ز خشکی بد شد + گر باعث آن حرارت بیحد شد + از مضمضه کردن لعاب سپیوس
با شیره خرفه برطرف خواهد شد + امراض حلق مراد بحلق اقصای ست که در و لهات و لوزتین و مری
و قصبه شش بود ورم اللهات یعنی آماس ملازه و آن جسمی ست لحمی مخروطی شکل از بالای حلق
آویخته است شبیه پرده رباعی ای از ورم ملازه احوال تو بد + گر ماده خون بود رگت باید زد + وانگه
ز سماق غرغره باید ساخت + چندانکه شوی خلاص زین علت بد + صفت غرغره مذکور سماق یکمشت
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته نیمگرم غرغره کنند استرخاء
لهات یعنی سستی ملازه چون از بلغم بود سستی و سفیدی آن رباعی سستی ملازه گر ترا عارض
شد + بلغم چو بود ماده او بی رد و رد + باید ز برای غرغره نزد حکیم + خردل به سکنجبین بود مالابد +
صفت غرغره مذکور خردل ده مثقال نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید

حدوث این مرض از تعفن رطوبت ست رباعی دندان ترا رسد چو تشویش ز دود + نامید مباش از
شفا بخش ودود + تا هرچه بود ز دود ساقط گردد + پیه بز و تخم گندنا میکن دود + استرخاء لثه یعنی
سست شدن پوست بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و
بزرگی نبض ست رباعی از سستی لثه هر که شد حالش بد + بد حالی او تا که نگردد ممتد + باید که بکوبد
گل و گلنار از آن + هر شب قدر بزیر دندان باشد + لثه دامیه خلاصه معنیش خون رفتن از
گوشت بیخ دندان سست تولد این علت از کثرت رطوبت ست رباعی چون لثه دامیه شود عارض
مرد + از بهر سنون بدست باید آورد + عفص و عدس و اقاقیا و کندر + گلنار و شب یمانی و بذر الورد +
سنون داروی دندانست و عفص مازو و شب یمانی زمه بلور و بذر الورد و تخم گل ورم اللثه یعنی
آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد موی درد و شیرینی دهان ست و در صفراوی سوزش و
تیرک زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس ست و در سوداوی سیاهی و محکمی آن رباعی آنرا
که ز خون شد ورم لثه پدید + گر رگ نزند بسی الم خواهد دید + وان لحظه که باشد سببش خلط دگر +
خواهد ز دوای مسهلش نفع رسید + تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث
این علت از ماده حاده خورنده گوشت ست رباعی چون خورده شود لثه ات ای نیکو عهد +
بشنو ز من و بهر طلا از سر جهد + کندر بکف آور و بکوب و پس از آن + تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد +
صفت سرکه عنصل پیاز عنصل یک من ریزه کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس بهشت من
آب سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرما بگذارند تا ریزه کرده در سرکه جوشانند تا مهرا شود پس صاف
کنند و در شیشه نگاه دارند علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی که
مزه چیزها را دریابد چون از ماده سرد تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و بی رنگی قاروره است
رباعی هرگاه که حس ذوق باطل گردد + دریافتن هر مزه مشکل گردد + اخراج کنی چون خلط غالب
ز بدن + اندیشه مکن که زود زایل گردد + ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش
عدم تشنگی و آب رفتن از دهان و سپیدی زبان و چشم ست رباعی ای آنکه گرانی زبانت باشد +

واسباب ثقل اللسان سوا و غلبه بلغم بسیار ست یکی آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود دوم آنکه کوتاهی رباط که زیر زبان ست سوم آنکه بعد وقوع امراض حاده بدماغ اندفاع فضول بسوی عصب زبان موجب ثقل لسان گردد چهارم آنکه استرخاء خاصه در زبان عارض شود و موجب ثقل گردد علاج حسب سبب توجه فرمایند ۱۲ فافهم حکیم اله دین لاهوری

استرخاء لثه

لثه دامیه

ورم اللثه

تاکل اللثه

بطلان الذوق

ثقل اللسان

و از فلفل و جوز بوا از هر یک یکدرم قند سپید یا نبات صد مثقال **بخر** یعنی بدبوی دهان علامتش در
صفراوی تشنگی و سرعت نبض و در بلغمی رطوبت بینی و بیاض بول **رباعی** چون بوی بد از دهان
انسان آید + از همدمیش خلق هراسان آید + از خوردن مسهلی که خلط غالب را + اخراج کند علاج
آسان آید + و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک را صبح و شام در دهان گیرند و آب آنرا فرو برند **صفت**
**حب المسک** مذکور کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد و قرفه
از هر یک دو مثقال زنجبیل یکمثقال و نیم مشک سه دانگ همه را کوفته بیخته بهفت مثقال آب
بهی و پنج مثقال گلاب که دو مثقال صمغ عربی را در و حل کرده باشند بسرشند و حبها سازند هر یک
مقدار نخودی و در سایه خشک سازند **نوع دیگر** حب المسک نزدیک باعتدال مخترع و مجرب مؤلف
مصطگی رومی پنج مثقال مشک اذفر نیم مثقال همه را کوفته بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده بگلابی
که کتیرا سفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب در و گذاشته باشند صباح صاف کرده بسرشند و حبها
ساخته در سایه خشک کنند **علاج امراض دندان وجع السن** یعنی درد دندان چون از گرمی بود
علامتش راحت یافتن از آب سرد است **رباعی** دندان ترا چو گیرد از گرمی درد + سرکه بگلاب مضمضه
باید کرد + از اشربه ات سکنجبین باید جست + و از اغذیه ات ماش و کدو باید خورد + **صفت سکنجبین**
قند سپید صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده
دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک قاشق در آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش
نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا
یا خردل کوفته بیخته و مثل او نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل بالکویه نیمکوب
ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه نموده نیمگرم مضمضه کنند و
غذای شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک به دارچینی و زعفران خورند **ضرس** یعنی کند
شدن دندان **رباعی** دندان تو چون کند شود بی رده رد + باشد سخنم شنید از ما لابد + از خوردن تخم
خرفه کن زود علاج + زان رو که بدست گر مرض شد مشدد + **دود السن** یعنی کرم دندان

بخر

وجع السن

ضرس

دود السن

**رباعی** ای آنکه مشقان بر لبت نظاهر شد + باید بعلاج آن ترا حاضر شد + گر باده صفرا بود ار مسهل آن
بر دفع چنین مرض توان قادر شد + **بیان مع همیکاه** تشقق لب را دفع کند **رباعی** هر کسکه تشقق
لبش آزارد + بر خود ز خشک یا نمش دارد + باید که زپیه مرغ و اسفیده وی + مرهم کند و بر آب
خود بگذارد + **ورم الشفت** یعنی اماس چون از خون باشد علامتش پری رگها و شیرینی دهان
**رباعی** هر کسکه ز خون لبش ورم خواهد کرد + صد گونه شکایت زالم خواهد کرد + گر کم نکند خون
ولبلبن نخورد + بر خویش ز غیر ضستم خواهد کرد + **صفت بلینی** که جمیع مرضهای دموی صفراوی
را نافع بود تمر هندی پنجاه مثقال عناب پنجاه عدد شب در آب گذاشته صباح صاف کنند و بقند سپید
شیرین کرده یا همچنان بی قند میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر و فتق و آب تمر هندی کنند
**امراض دهان قلاع** یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش درد موی سرخی جوشش است
و در صفراوی صفرت یعنی زردی آن **رباعی** از گرمی اگر قلاع گردید پدید + از راه علاج بر نباید گردید +
گلنار و گلسرخ و سماق سوده + بروی گه دبیگاه باید پاشید + و چون از سردی بود علامتش در بلغمی
سپیدی و در سوداوی سیاهی آن **رباعی** از سردی اگر قلاع پیدا گردد + اسباب فسردگی مهیا گردد +
پاشی چو برحنا و شب سوده + نبود عجبی اگر بدا و اگردد + **سیلان اللعاب من الفم** یعنی آب رفتن از دهان
چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی با سائر علامات غلبه بلغم ست **رباعی** چون آب ز سردی ز دهان
تو رود + چیزیکه بود سرد مفیدت نبود + باید که خوری گوارش نپذیرد و عود + تا آن وقتی که ایمن رفع
شود + **صفت گوارش** زیره قند سپید یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ
شود دیگر افروگیرند ده مثقال زیره که یکشبانروز در سرکه داشته باشند و در سایه خشک ساخته
وتف داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یکمثقال بوره ارمنی همه را کوفته بیخته اضافه
نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ ریزند و بکار برند **صفت گوارش عود را**
مثل گوارش زیره سازند و اجزایش این ست عود قماری پنجدرم پوست بیخ چهار درم قرنفل نه بار
یعنی مسبا سه و مصطگی از هریک سه درم قاقله کبار و سنبل و زعفران از هریک دو درم زنجبیل و

۱۲ درم بود وقتی انتفاخی نرود که عارض شود و در سطح اعضا دیده شود و در دباش اندک
۱۳ قطاس الاطباء ۱۲ نوشته شده فائده قسمی

**صفت شربت زوفا** زوفا دو مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و ایرسا و سپستان
از هر یک مثقالی انجیره عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به هفتاد مثقال
قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **علاج امراض** روی ماشرا یعنی آماس سرخ که
تمام روی را گیرد علامتش تشنگی و تب و اندوه است **باعی** باشی چو باشه ابا شی نه امید + باشد که رسد
ز صحت تو نوید + خون کم کن و مسهل خور و تا روز سوم + بیسار طلا زصندل سرخ و سفید
**صفت طلا** مذکور صندل سرخ و سفید از هر یک نیم مثقال و ربست مثقال آب کشنیز تر حل کرده
به لته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند **صفت مسهلی** که ماشرا و جمیع مرضهای صفراوی را نافع باشد
و معروف بود بیمار شربت تمرهندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان آب که از بالایش
بگذرد گذاشته سحر صاف کنند و بست مثقال شیر خشت که در ده مثقال گلاب حل کرده باشند صاف کرده
اضافه کرده نیمگرم بیاشامند **باد شنام** یعنی سرخی مائل بکبودت که در روی عارض شود حدوث
این مرض از حدوث خون سوخته است **باعی** آنها که گرفتار بباد شنام اند + گر رگ نزنند لائق دشنام اند
مطبوخ هلیله بعد ازان گرنخورند + در طور و طریق پخته کاران خام اند **صفت مطبوخ هلیله**
هلیله سیاه نیکوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چار درم بنفشه گلبرگ تخم کرفس
تخم کاسنی نیکوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک بست عدد تمرهندی و آلوی بخارا
از هر یک پانزده دانه همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بست مثقال شیر خشت
دران حل کرده و صاف کرده نیمگرم رغبت نمایند و غذا آب بخود نیکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان
و کشنیز تر کنند و ایضا چون تنقیه خاص و عام کرده باشند نافع ترین چیزها بهت انجذاب خون
که باقیمانده باشد در عضو آنست که صابون طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و خون را اندک بلغمه
بکشند پس با آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و همچنان بکرات طلا نمایند و بشویند
تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک گردد **امراض لب تشقق الشفت**
یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان بود

باد شنام
مائل به کبودت
در روده و اطراف
آن عارض شود
تنقیح نماید و در
انستان و هوا
نرم و آزرش نشیم
باشد و در اکثر
اوقات شاید با
تبرق که بعد
جذام باشد پیدا
گردد باشد و فرق

از روی دوا در رود میدن گیرد + بباید دانست که در نتن الانف انچه در بینی دمند بعد از ان باید دمید
که بینی را بخمر یا بول حمار شسته باشند جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش
سوزش دماغ و بیخوابی و بسیاری میل آب است رباعی ای عیش ز گرمی شده بر طبع تو سرد + در خشکی بینی
ز خوشی آمده فرد + بر پیش سر تو آب برگ خرفه + با روغن بادام طلا باید کرد + صفت روغن بادام
در دوا مذکور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه مبدء تولدش از نفس دماغ بود خواه غیر آن رباعی
بینی ترا چو قرحه تر خواهد بود + حال تو ازین مرض دگر خواهد بود + داری چو بکار مرهم ابیض را + شام
مرض ترا سحر خواهد بود + صفت مرهم ابیض در قرحة الاذن مذکور شد رعاف یعنی خون رفتن بینی
چون از بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم
امراض حاده حادث شود رباعی خون رفتن بینی چو ز بحران باشد + گر بند کنی زان خطر جان باشد +
واندم که ز بحران نبود نزد حکیم + بستن بدقاق کندر آسان باشد + بستن خون بینی بدقاق
کندر و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین آید چنان باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند
یا در آب کشنیز تر حل کرده بچکانند لته کتان کهنه را فتیله کنند و به سفیده تخم مرغ تر کرده بدان
آلوده سازند و در بینی نهند رباعی داروی رعاف انچه مشهور بود + گر با تو نه گویم ز وفا
دور بود + افیون و دقاق کندر و زاک و عدس + گلنار و اقاقیا و کافور بود + زکام یعنی
فرو آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود
علامتش انچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رباعی آنرا که زکام گرم حادث گردید + پس فایده
کز شراب نیلوفر دید + چون ساخت پس از شربت مذکور غذا + از ماش و جو مقشر افتاد مفید صفت شراب
نیلوفر گل نیلوفر دریائی چهار مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و بچهل مثقال قند سپید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش
سردی انچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و رویست رباعی دانا چو زکام را ز سردی نگرد + از
اشربه جز شربت زوفا نخورد + وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب + تا نفع دهند و این مرض را ببرد +

جفاف الانف

قرحة الانف

رعاف

زکام

وجع الاذن یعنی درد گوش رباعی درد گوشت اگر ز صفرا باشد + ز روی رخ و چشم تو پیدا باشد
گر حب بنفشه بعد منضج بخوری + از روی علاج خوب و زیبا باشد + صفت حب بنفشه و منضج در صداع
صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی ریش گوش رباعی ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید +
گر مرهم ابیض طلبی نیست بعید + واندم که بود قرحه مذکور قدیم + چیزی نبود چو زهره گاو مفید +
صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم در چار درم روغن گل که صفت او در سلاق دانسته شد
حل کرده و شش درم سپیده کاشغری شسته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود و کیفیت صفت
استعمال زهره گاو آنست که زهره گاو با آب عسل گداخته یک جزو بهم آمیخته لته کهنه شسته را فتیله کنند
و بدان آلوده ساخته صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن و تولد دیدان فیها
یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم در و علامتش مشترکه میان هر دو قسم احساس
بحرکت وی بود و علامت خاصه در قسم ثانی خروجش احیاناً رباعی در گوش تو هر گه که بتقدیر ودود
آید حیوان یا که پدید آید دود + گه صبر با آب شیح یا آب کبیر + تقطیر کنی روی نماید بهبود + دخول الماء
فی الاذن در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب و درد عظیم ست رباعی چون آب درون
رود بامر معبود + در گوش تو ای دل تو پر چشمه جود + در گوش تو آب بادیان گر بنهند + آنگه بمکد آب برون آید زود
علاج امراض بینی شم یعنی باطل شدن حسی که بویها را دریابد چون از مواد غلیظه باشد علامتش
کدورت حواس و گرانی سر و غلظه بول ست رباعی ای آنکه ترا قوت شم باطل شد + احساس
ببوی نیک و بد مشکل شد + اخلاط غلیظ گر بود موجب آن + از داروی مسهلات نتوان غافل شد
صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یکدرم شحم حنظل دانگی سنبل و زعفران و دارچینی
و اسارون و حب بلسان و مصطگی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانگ همه را
کوفته بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن الانف یعنی بدبوی بینی چون از تعفن
خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم نباشد
رباعی از بینی اگر نتن وزیدن گیرد + طبع همه کس از و رمیدن گیرد + باید که طبیب سنبل کوفته را

جهر یعنی روز کوری اکثر مردمی را حادث گردد که چشم ایشان ازرق بود رباعی چون عارضه جهر
بامر معبود + از رقت روح باصره روی نمود + از روی صلاح صاحب عارضه را + لحم بقر و هریسه باید فرسود
ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت بلغمیه بود علامتش سپیدی
چشم با سائر علامات غلبه بلغم ست رباعی ضعف بصرت چو از رطوبت زائد + گر مسهل آن
میل کنی می شاید + گردد چو دماغ و بدنت پاک ز خلط + دیگر بتو کحل روشنایا یابد صفت
کحل روشنایا مروارید ناسفته یک مثقال با میران چینی یک مثقال و نیم بوره ارمنی دو مثقال قرنفل
زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود امراض گوش
طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد کدورت حواس و بسیاری خواب ست رباعی ای آنکه ترا گرانی
گوش بود + گویم سخنی اگر ترا هوش بود + باشد سببش چو بلغم از بهر علاج + گر داروی دافعش خوری نوش بود
صفت دارویکه دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد محموده و مقل ازرق از هر یک
دانگی همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بموئنه بیز گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس خمیر کنند
و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع آن بلغم روغن ترب را صبح و شام نیمگرم در گوش چکانند
صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا سفید هشتاد مثقال و روغن زیت یا کنجد بست مثقال بهم
آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب را بدستور کنجد روغن کشند طنین یعنی آواز گوش چون از قوت
حس بود علامتش صفائی حواس ست و چون از ضعف دماغ باشد علامتش کدورت حواس ست
رباعی از قوت حس اگر طنین گشت پدید + نزدیک خرد مغلظات ست مفید + وان لحظه که باشد
سببش ضعف دماغ + بر سر ز مقویات باید مالید + مغلظ چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال آورد تا قبول فضول نکند چون روغن گل
و روغن مورد صفت روغن گل در سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد تازه سی
مثقال روغن کنجد ده مثقال باهم بجوشانند تا روغن بماند یا برگ مورد خشک نیم مشت در یک پیاله آب
بجوشانند تا نیمه آید صاف نمایند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند

چون تنقیه رود دهد مداوا گردد + **صفت حبیکه** تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یکمثقال تربد و پوست
هلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق و مصطگی و کتیرا از هر یک دانگی نمک هندی دانگی و نیم
همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم غاریقون بموئینه بیز گذرانیده اضافه نموده بآب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته
فرو برند **ضیق الحدقه** یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت بینی و عدم
ظهور رگهای چشم ست **رباعی** ضیق حدقه اگر شود عارض مرد + گویم که چه چیز باشد او را در خورد +
گر غیر رطوبت نبود باعث آن + دفعش به شیاف زعفران باید کرد + **صفت شیاف
زعفران** زعفران و زنگار از هر یک درمی مامیثا و گل سرخ و صبر سقوطری و مرمکی و
نشاسته و صمغ عربی از هر یک درم و نیم همه را بکوبند و به بیزند و به آبیکه دو درم اشق در وی حل کرده
باشند بسرشند و شیاف سازند **خیالات** که نمودن چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم چون
از بخار معده بود علامتش زیاده شدن از امتلای معده و قصور هضم ست **رباعی** چشمیکه
خیالات قرینش باشد + صد آفت و فتنه در کمینش باشد + هر گه که بخار معده باشد سببش + مسهل
بطلب دوا همینش باشد + **صفت مسهلی** که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوطری نیم مثقال
غاریقون بموئینه بیز گذرانیده یکمثقال اطریفل صغیر که صفتش در دوا دانسته شد دو مثقال همه را
بهم سرشته غلولها کنند و فرو برند **نزول الماء** یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی چشم آنچه رقیق
و صاف باشد در ابتدا بدوا و در انتها بدستکاری دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و زرد و کبود و غلیظ
و تیره و برنگ گچ بود نه بدارو علاج پذیرد و نه بدستکاری مطلقاً **رباعی** هر گه که نزول آب بنیاد شود +
صبر دل مستمند برباد شود + گر صاحب آن میل کند حب ذهب + صحت یابد خاطر او شاد شود + **صفت
حب ذهب** صبر سقوطری یکمثقال پوست هلیله زرد مصطگی و کتیرا و محموده و زعفران از هر یک دانگی گلسرخ
دو دانگ همه را کوفته بیخته بآب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند **عشا** یعنی شب کوری بیشتر مردمی را حادث
گردد که چشم ایشان سیاه باشد **رباعی** از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد + صد گونه غم و الم بدل
روی نهاد + گر شهد بآب رازیانج بکشند + نزدیک خرد مفید خواهد افتاد + **رازیانج** بادیان ست

زین نقطه ترا غبار خاطر باشد + گردیده خود بدو وکند رداری + گر دفع نگردد از تو نادر باشد +

**ظفره** یعنی ناخنه و آن جسمیست صلب که بر ملتحمه از ماق اکبر حادث شود در **باعی** در چشم تو ناخنه پیدا باشد + از بهر تو تشویش مهیا باشد + چیزیکه درین مرض بود فائده مند + نزدیک حکیم سوشنایا باشد

**صفت سوشنایا** مس سوخته و شاذنه مغسول از هریک دو درم فلفل و از فلفل زعفران شحم حنظل از هریک ربع درم زنگار و صبر سقوطری و بوره ارمنی از هریک نیم درم اقلیمیا از یک درم همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا بچو غبار شود **معه** یعنی آب فتق تا از چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم ست و چون از سردی بود سپیدی عین بود در **باعی** دانا مرض دمعه چو از گرمی دید + دانست که از بهر آن بود سرمه مفید + در دیده که سردی مزاجش سبب ست + در دیده بغیر بابسلیقون مکشید +

**صفت بابسلیقون** روئی سوخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیا از رونک بیشا پوری و شاذنه مغسول و جند بیدستر و سرمه سفید و سنبل الطیب از هریک دو درم قرنفل و اشنه از هریک یکدرم صبر سقوطری و مایثا از هریک پنجدرم مرکی مامیران و نوشادر زرد چوبه از هریک سه درم پوست هلیله چار درم کوفته بیخته صلایه کنند تا مثل غبار گردد **قرحة العین** ریش چشم **رباعی** قرحه که بود چشم ترا موجب درد + از درد کند عارض گلگونت زرد + چون پاک شود دیده از بهر علاج + ترتیب شیاف کندری باید کرد + **عقده** بکسیر میم و تشدید دال بی نقطه ریم و زرد آب ست **صفت شیاف کندری** از زروت که یکشبانروز در شیر خر گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته و افیون و کتیرا از هریک یکدرم کندر دریائی نیم درم سپیده از زیر هشت درم صمغ عربی چار درم همه را بکوبند و بهیزند و بسپیده تخم مرغ سرشته شیاف سازند **بیاض** سپیدی بود بر سیاهی چشم **رباعی** در چشم تو چون بیاض پیدا گردد + دفعش بدوا ترا تمنا گردد + گر آب شقائق بچکانی بمسل + تا چشم بهم زنی مداوا گردد + شقائق لاله دختری ست **انتشار** یعنی کشاده شدن ثقبه عنبیه که موضع روشنائی چشم ست چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش نفخ یافتن از رجوع و ریاضت ست و متفرق شدن از امتلاست **باعی** در دیده چو انتشار پیدا گردد + اسباب غم و الم مهیا گردد + گر کثرت بیضیه بود موجب آن +

روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل سرخ خشک نیم مشت در یک پیاله
آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند **شرناق**
زیادتی پیه در پلک بالاست علامتش گرانی پلک در وقت باز کردن چشم ست **رباعی** در چشم تو
شرناق چو پیدا گردد + غم را دل غمخوار تو ماوا گردد + تا آن وقتیکه دستکاری نکنند + نادر باشد اگر مداوا
گردد **غرب** ریشی بود در گوشه چشم جانب بینی علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشارند ریم
یا صدید بیرون آید **رباعی** چون کرد ورم گوشه چشمت نگشود + نامش غرب آمد ای دلت معدن جود
گر ماش بخایند برو بگذارند + امید بود که رو نماید بهبود + **جرب** درشتی اندرون پلک ست **سبل**
پرده ایست شبیه رگها در هم بافته بر سپیدی چشم و حدوث جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از
امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم بود **رباعی** در دفع جرب شیاف اخضر باید + وز بهر سبل شیاف احمر باید +
باشد جرب و سبل چو با یکدیگر + تا نفع دهد ذرور اغبر باید + **صفت شیاف اخضر** زنگار سه درم اقلیمیا
نقره و صمغ عربی و سپیده ارزیز از هر یک دو درم همه را بکوبند و به بیزند و بآب سداب که دو درم و نیم
اشق در وی حل کرده باشند صاف کرده بسرشند و شیافها کنند **صفت شیاف احمر** شادنه مغسول
شش درم صمغ عربی پنج درم روی سوخته و زاک سوخته از هر یک دو درم زنگار دو نیم درم زعفران
و مرصاف از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و به بیزند و
آب سرشته شیافها کنند **ذرور اغبر** توتیا شسته و شیح سوخته از هر یک دو درم نبات یعنی
مصری پنج درم مروارید ناسفته سه درم همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار گردد و در چشم کشند **رمد** یعنی
درد چشم و سرخی آن **رباعی** چون از رمد تو بگذرد روزی چند + تا آهوی صحتت در آید به کمند +
چشخام و نبات و مصری مامیران + باید چو غبار کرده در چشم فگند + **صفت ترتیب ادویه** چشخام
مقشر یعنی چاکسو دو مثقال نبات مصری و مامیران چینی یا انزروت یعنی گوشت خوره که یکشبانروز در زیر
خر گذاشته باشند و در سایه خشک ساخته از هر یک مثقالی همه را کوفته بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود
**طرفه** نقطه سرخ یا کبود بر سپیدی چشم بود **رباعی** در چشم تو ای که طرفه ظاهر باشد +

مقدمه ذات الجنب بود و اگر در پرده که نواحی سینه است مقدمه ذات الصدر بود و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته و جمود باشد رباعی چون عضو کسی کز دیرمان بنیاد + باید یکی گرم بران عضو نهاد + ورد فع نگردد بطریق مذکور + جمی که بدن پاک کند باید داد + **صفت جمیکه بدن از اخلاط غلیظه پاک کند** صبر سقوطری یک مثقال ترمد یکدرم حب الصنیل دانسیون از هر یک یکدرم دیم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کبیرا از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند و دو درم غاریقون بموینه بیزگذرانیده اضافه نمایند و با آب کرفس جهاسا ساخته فرو برند **تشنج** یعنی درهم کشیده شدن عضو علامتش در بلغمی گرانی اعضا و فراموشی و کاهلی و سپیدی بول و نسیان است رباعی چون عضو ترا تشنج از بلغم شد + افزود ترا محنت و راحت کم شد + در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج + مشکل گردد مرض چو مستحکم شد + تمدد یعنی راست ماندن عضو چون از زیاده بلغم بود علامتش سردی لمس و گرانی اعضا و سپیدی بول و پوست و نرمی نبض ست رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید + دانکه ز جوب سهل فائده دید + اندر بدنش روغن بیه کفتار + یا روغن بیه خرس باید مالید + صفت جوب سهل در اختلاج مذکور شد **امراض چشم** باید دانست که چشم مرکبست از هفت طبقه و سه رطوبت تبریکی که تعداد کرده میشود از جانبی که محاس هوا ست اول طبقه ملتحمه دوم طبقه قرنیه سوم طبقه عنبیه و رطوبت بیضیه چهارم طبقه عنکبوتیه و رطوبت جلیدیه و رطوبت زجاجیه پنجم طبقه مشکیه ششم طبقه مشیمیه هفتم طبقه صلبیه و الله اعلم بالصواب بر دو دانه ایست در اندرون پلک بالا مسبر خی بموضعیکه هدب یعنی مژه روید رباعی ای چشم تو مبتلای تشویش مرو + تدبیر تو نزدیک بتدبیر خرد + پیکینج و حلقیت و اشق با سرکه + بر دیده اگر نمی هر دو رایرو + **شعر منقلب و شعر زائد** که یعنی کج برامدن مژه و زیادتی مژه در غیر محل خود رباعی اگر شعر بود منقلب و گر زائد + در تنقیه دماغ می باش بجد + چون تنقیه تمام حاصل گردد + تسخیر کن ای ترا خداوند مدد + **تشنیر** یدن پلک آنست که پلک را از اندرون دانند سپس آن را که کنایه از غلظت و خرکیرانه پلک و سختین مژه هست رباعی در پلک تو کرده چونکه غلظت بنیاد + از من سخن مفید میدار بیاد + سپیدی چشم مرغ و برگ خرفه + آمیزه بروغن گل میسا رمنماد **صفت روغن گل** برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال

۵۷ باید دانست که شد و مواد [illegible]
از منبع شش عصب [illegible] جانب از ان ست که عضو شد و
دراست خالد و بجای خود پس
۵۸ باقی کرد آورد [illegible]
بعضو فرش و [illegible]
[illegible] تشنج
[illegible] تمدد
[illegible] امراض چشم
[illegible]

پوست بیخ کبر بیخ اذخر از هر یک یکمثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال
عسل شیرین کرده نیمگرم رغبت فرمایند **رباعی** چون روز چهارده ز فالج گذرد ٭ باید که معالج بعمل دست
برد ٭ وانگاه دهد داروی مسهل دو سه بار ٭ باشد که مریض را بصحت نگرد ٭ **ذکر عملی** که جمیع امراض
بلغمی و فالج را نافع بود سنا مکی خاصه پنجمثقال بسفایج نیمکوفته قنطوریون دقیق از هر یک
سه مثقال تخم کرفس و انیسون بابونه شبت از هر یک دو مثقال شحم حنظل دو درم همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی با نمک و پانزده درم عسل در آن آب حل کرده
و صاف نموده پنجمثقال روغن بابونه که صفتش در جمود تحریر یافته اضافه نموده نیمگرم حقنه نمایند **رباعی**
مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید ٭ وز منضج و مسهل ز عمل فائده دید ٭ از روغن قسط فرفیون و شونیز ٭ چندانکه
دهد دست بباید مالید ٭ **صفت روغن قسط** در خدر **صفت روغن فرفیون** در صداع بلغمی
دانسته شد **صفت روغن شونیز** یعنی سیاه دانه بیست مثقال مغز بادام تلخ مقشر سی مثقال قند سپید
پنج مثقال همه را بکوبند و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن کشند **لقوه** مرضیست که چشم
و روی و لب کج میشود و پوشیدن چشم متعذر **رباعی** آنها که بدیشان مرض لقوه رسید ٭ مرغ
صحت ز دام ایشان برمید ٭ گر جوز بوا در دهن خود شب و روز ٭ دارند نگاه خواهد افتاد مفید ٭ هم
در **علاج لقوه رباعی** لقوه چو بجانب کسی روی نهد ٭ صحت رود از دست و مرض روی دهد ٭ باید که
خورد حب ایارج دو سه بار ٭ باشد که ازین مرض بکلی برهد ٭ **صفت حب ایارج** در صداع بلغمی مذکور شد هم در
**علاج لقوه رباعی** آنرا که رسد از مرض لقوه گزند ٭ باید که بیاد دارد از من این پند ٭ آیینه چینی بنظر آورده ٭
در خانه تاریک نشیند یک چند ٭ **آیینه چینی** عبارت از آیینه ایست که از تال مس ساخته باشند **رعشه** یعنی
لرزیدن عضو چون از ماده بلغمی بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی ست و چون از شرب شراب
و یا از وقوع کثرت جماع بود علامتش وجود سبب ست **رباعی** از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد ٭ مسهل که مناسبش
بود باید داد ٭ وز شرب شراب یا جماعش سبب ست ٭ باید ز می و مباشرت باز ایستاد ٭ **اختلاج** یعنی پریدن عضو
چون دائمی شود اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع بود و اگر در پهلو باشد

را نگونه که در حیات او شبهه رود + اگر عکس تو هنگام نظر افگندن + در دیده او دیده شود زنده شود +

**کابوس** علت مجموع النوع عبارت عبارتی گویند علامتش در دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگها و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سوداوی خشکی زبان و چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد

**رباعی** چون زحمت کابوس شود عارض مرد + آسایش خواب بر دلش گرد سرد + هر ماده که موجب آن شده است + آن ماده را از تن بردن باید کرد + یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن مسهل آن غلط باید داد و علامت بدر رفتن کابوس

**رباعی** هر کس که ببسیاری کابوس بود + وز کم خردی پی علاجش نرود + در آخر کار یا شود دیوانه + یا صرع کند پدید یا سکته شود + **خدر** یعنی گرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی و سپیدی بول

**رباعی** چون عضو کسی را گرخی روی نمود + از روی علاج باید شتافت فرمود + باید مالید بعد ازان روغن قسط + چندانکه ز مجمعش برآید مقصود + **صفت داروی که بلغم را به قی دفع کند** تخم ترب و تخم نشبت و اصل السوس تراشیده نیکو فته و پیاز نرگس سه گرده از هر یکی ده مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یکدرم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیمگرم بیاشامند و چشم و شکم بسته مدد و کنند که قی شود و صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد **فالج** یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سپیدی روی رطوبت بینی و فراموشی ست

**رباعی** چون عیش ز فالج بکسی گردد سرد + نصف بدنش ز حرکت آید فرد + از روز نخست تا بروز چارم + جز مازو عسل هیچ نمیباید خورد + **صفت مازو العسل** عسل ده مثقال و صد مثقال آب جوشانند تا هفتاد مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب بیاشامند

**رباعی** چون صاحب فالج را بهم آید + از ماء الاصول شربتش می شاید + از تخم کبوتر بچه دو آب نخود + با زیره و زعفران غذا میباید + **صفت ماء الاصول** پوست پنج بادیان

این مرض حادث گردد که در آئینه صورت خوبان مشاهدهٔ جمال معنی کنند و جمعی را عارض شود که صورت را نیز در میان نبینند بلکه عین حق را مشاهده کنند سدر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از بخار بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی ست

**رباعی** آنرا که درون او بخار انگیزد + تاریک شود چشم چو برپا خیزد + باید که خورد کباب یا قلیهٔ خشک + وز سیر و پیاز مثل آن پرهیزد + **دوار** یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی بود علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض و سپیدی بول **رباعی** از دست بخار چون بگردد سر مرد + اطریفل خورد و میل میباید کرد + از اشربه باید ش شراب لیمون + وز اغذیه اش کباب میباید خورد + **صفت اطریفل خورد** که آنرا اطریفل صغیر نیز گویند هلیلهٔ سیاه و آملهٔ و پوست بلیلهٔ کابلی و پوست بلیلهٔ زرد و پوست بلیلهٔ از هر یکی ۵ مثقال همه را بکوبند و بیزند و بست مثقال + روغن بادام که صفتش در صداع سودا وی گذشت ضم ساخته بدست بمالند و بصد و پنجاه مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال غلوله کرده فرو برند **صفت شراب لیمون** قند سپید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند بست مثقال آب لیمون اضافه نمایند **صرع** که معروف و مشهورست علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان و تشنج اطراف ست **رباعی** آنرا که قضا علت صرع انگیزد + باید که ز میوهای تر پرهیزد + از خوردن لحم بز کند قطع نظر + در گردن خود عود صلیب آویزد + **ایضاً در علاج صرع** کارت ز قدرای که بصرع انجامید + رگ زن چو علامات دمت گشت پدید + در گشت یقین که خلط دیگر سبب ست + خور مسهل آنکه صحت این بت رسید + **سکته** که عبارت از بطل شدن حس و حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد علامتش پری رگهاست با سائر علامات غلبهٔ خون **رباعی** هر کس که ز رنج سکته از پا افتاد + هم حس وی و حرکت وی رفت بباد + گر میرد خیثم روی بینی او را + ور دم باید رگ سر او بگشاد + **علامت آن که صاحب سکته** زنده است یا مرده ازین رباعی جوید اگر دو **رباعی** چون صاحب سکته را نفس بسته شود +

---

۷ دوار

۸ صرع

۹ سکته

گر میل کنی مسهل آن می شاید + چون تصفیه گردد ز آب خشخاش + هر روز بآب پنطوفت باید + نطول
عبارت از آن بود که او ویه را در وجوشانیده بر عضو ریزند **رباعی** بیخوابی تو چونکه فزون شد ز حد +
افیونیکه پسندیده بود اهل خرد + در ده من بنفشه مثقال کمی ز بهر علاج + هر شب قدری بمالش آن بر سر خود +
**صفت دهن بنفشه** برگ گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام کهنه شش مثقال صمغ عربی سودائی
گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم مشت در یک پیاله
آب جوشانند چون نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن
بماند **علامات بد در سه قسم** یعنی در بیخوابی سعال یا بس ست **رباعی** بیمار تو هر وقت
که خوابش ناید + گر در پی دفع آن شوی میشاید + بیخوابی اگر بود سر فه خشک + بگذار که خواب
اجلش بر باید + **جنون** یعنی دیوانگی و انرا مانیا و دار الکلب و صبار او قطرب نیز گویند **رباعی** در ورطه
دیوانگی آنکس که فتاد + اول باید مسهل سودا پیش داد + وانگه ز معدلات باید دادن + چیزیکه بر د و غم
زدل و سازد شاد + **معدلات** مفرحه سرد مزاج را امثال عوده و عنبر و گرم مزاج را نظائر صندل و کافور
**رباعی** هر تن که از و پریدن عقل نمود + آثار و علامت جنون باید بود + چشمش همه بر صورت نیکوئی
بتان + گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود + چون در بدن تو خلط سودا افزود + دیوانگیت
ازان سبب روی نمود + باید که مداومت کنی بر می لعل + کز وی رود این مرض چو از آتش دود +
**عشق** مرضی ست و سواسی شبیه بمالیخولیا که مردم نوندو بیکار را بواسطه کثرت اختلاط بجوانان و افراط
فکر در حسن و شمائل ایشان عارض شود علامتش زردی روی ست و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه
و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را بیند یا نام او بشنود یا ذکر مردمان محله معشوق در میان آید
**رباعی** هر کس که براه صدق عاشق باشد + در طور و طریق عشق صادق باشد + نزدیک طبیب
حاذق آن شیفته را + وصلست علاجی که موافق باشد + واگر وصل میسر نشود کسانرا بگمارند
تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده گویند تا عاشق ازان متنفر شود و روایت کنند یا عاشق را بقید تامل
مقید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق ست و قومی را

سودا است **رباعی** چون پنجبرت جمود گردد حادث ٭ رنجیکه ترا نبود گردد حادث ٭ گر اهل هدا و علت
فرمایند ٭ صحت دانم که زود گردد حادث ٭ عمل عبارت از حقنه است و ایضا رباعی دیگر در علاج جمود
**رباعی** هرگاه که برد جمودت از جسم رواج ٭ از وی شودت متاع صحت تاراج ٭ آنها که مباشر علاج تو
شوند ٭ باید که کنند خلط سودا اخراج ٭ اخراج خلط سودا در بن شعوری بحقنه کنند که مذکور میشود و درین
شعور یکی از مسهلات که در صداع سوداوی گذشت کنند **صفت حقنه که اخراج سودا کند**
سنا رکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیکوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و سپستان و بیلوفر
از هریک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و شکر
سرخ و مغز فلوس از هریک ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده دو مثقال روغن
بادام و شش مثقال روغن بابونه که صفت هریک در صداع سوداوی دانسته شد صاف نموده
نیمگرم حقنه کنند **سبات** خوابی ست در نهایت گرانی علامتش ربلغمی آب رفتن دهان و طوبت بینی
و نرمی نبض و سپیدی بول ست ٭ اختلال حواس ظاهره و باطنه است **رباعی** هرکس که بروی سباتش
از راه صلاح ٭ باید که باهتمام در شام و صباح ٭ از بوره و مقل شافه سازی که بود ٭ او را ز برای
باب صحت مفتاح ٭ **صفت شیاف** مذکور مقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی یانک نیم مثقال
بکوبند و بپزند و با آب بادیان سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات **رباعی** از عارضه سبات گر دی چون
کرخ ٭ گردد بدنت فشرده بر صورت بیخ ٭ ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند ٭ باید زغم تو دستان را آوخ ٭
**ذکر عملی** که سبات جمیع علتهای بلغمی را نافع بود سنا رکی خاصه پنج مثقال قنطوریون دقیق و
پرسیاوشان و بادیان و شبت و بابونه از هریک دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانیده تا نیمه آید صاف کنند دوده مثقال فانید با شکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم
بوره ارمنی یانک در آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال تربد نیم مثقال زنجبیل کوفته
پنج مثقال روغن کنجد اضافه نموده نیمگرم عمل کنند **سهر** بیخوابیست از حد اعتدال در گذشته چون از
صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره **رباعی** صفرا چو شود سبب بخوابت ناید ٭

سبات

سهر

بجانب دماغ علامات نیک در سرسام رباعی سرسام کشد چو رخت علت سویت + بیند
چو پریشان و پریشان گویت + گر منتفخ آید عروق متقعد + بهبود همان زمان نماید رویت +
انتفاخ باد گرفتن و آماس کردن ست نسیان یعنی فراموشی علامت او در بلغمی گرانی سر رطوبت
یعنی و آب گرفتن دماغ و بسیاری خواب رباعی نسیان چو شود منقبض اقبالت + باشد همه وقت
زان پریشان حالت + هر روز برای دفع آن بن باشد + از نادة الحیوة یک مثقالت + صفت
مادة الحیوة کز آن معجون فلاسفه نیز گویند مغز خایه خوزه مغز خوزه هندی از هر یک ده مثقال موز دانه
بیرون کرده سی مثقال بکوبند و در سه صد مثقال عسل گداخته حل کنند و فلفل و دارفلفل و زنجبیل
و دارچینی و پوست هلیله زرد و خصیة الثعلب و پوست آملة مقشر و شیطرج و وزراوند مدحرج و بیخ بابونه از
هر یک دو مثقال بکوبند و بیزند و همه را بهم سرشته هر صباح بقدر یک مثقال غلوله کرده فرو برند
و غذا کباب یا قلیه باخشکه خورند حمق و رعونت عبارت از بطلان و نقصان فکرست
چون از ماده سرد و تر بود و علامتش گرانی سر و بسیاری خواب ست و ضرر یافتن از چیزهای سرد و تر ست
رباعی ای قدر تو از حمق رعونت شده پست + در کار تو زین عارضه صد گونه شکست + هر روز
ز معجون بلادر دمی + میخور که ازین بلا بدین خواهی رست + صفت معجون بلادر
عاقرقرحا فلفل دارفلفل و قسط دوج و شونیز از هر یک ده مثقال سداب خطمی بابونه از زراوند مدحرج وحب القار
و جندبیدستر و شیطرج و خرزهل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بست پنجاه مثقال عسل گداخته
و ده مثقال روغن جوز و چار و نیم مثقال عسل بلادر سرشته هر صباح بکدرم غلوله کنند و فرو برند و غذا قلیه
خشک یا کباب خورند صفت روغن جوز مغز خوز سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم
بروی پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع سودا وی گذشت روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر
بلادر را که از جانب درخت بوده باشد ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس با نیز آهن گرم کرده بگیرند
و بلادر را سرنگون داشته دست افشرنده دارند تا عسل که داشته باشد بیرون آید جمود و که عبارت از
باطل شدن حس و حرکت بیمار ست و باقیماندن وی بر شکلی که قبل از بیماری بوده حدیث این علت را استیلای

۹۱ حمق و رعونت آنست که افعال فکریه در اشیاء جلیه چون تدبیر و تعقل و انغلاط او در امور واضحه باطل باشد و آفت که ضاد و مدبر این علت کار بیکاندی حاصل میشود مانند گوگرد و کان و نحاس در اشیاء مقارف و آسان سلیم میشود و در غایات صعوبه علیم الدین ضاد ۹۲ هندی بکهان پیدست ۱۲ ۹۳ هندی اکروت ست ۱۲ ۹۴ هندی بهلاده ست ۱۲

بر سر قطرات درد و بارد او را + از بینی او چو ریم آید یا خون + البته صداع واگذارد او را + آمدن خون با ریم
از بینی در صداع از علامات جیده است بسبب آنکه دلالت کننده است بر نضج ماده و دفع طبیعت آن را
شقیقه یعنی درد نیم سر رباعی از درد شقیقه ایکه باشی بعذاب + بکشا ز رخ علاج و تدبیر نقاب +
با صمغ بکوب زعفران و افیون + وز بهر طلا خمیر سازش بگلاب + صفت طلای مذکور صمغ عربی
یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و بر روی کاغذ تنک
ساخته بر شقیقه چسپانند سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شده اند
علامتش درد موی تب دائمی و هذیان و خنده و سرخی زبان و چشم است رباعی سرسام کسی را که بود
از احباب + باشد چو ز خون بده شراب عناب + از ماش و جوش غذا کن و لخلخه ساز + از صندل و
آب سیب و کشنیز و گلاب + صفت شراب عناب عناب نیم مشت در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و به سی مثقال قند سپید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید صفت
لخلخه مذکور صندل سپید نیم درم در هفت مثقال آب سیب و دو مثقال آب کشنیز تر پنج مثقال گلاب حل کرده
در شیشه وسیع العنق کرده زمان زمان بدماغ دارند سرسام صفراوی یعنی سرسام که از ماده صفرا
بود علامتش تب دائمی و هذیان و بدخوئی است رباعی سرسام چو عارض شود از صفرایت + صفرا
و عفونتش برد از جایت + باید که خوری نقوع آلو و نهند + در آب گل بنفشه دست و پایت +
نقوع آلو عبارت از آبی بود که آلو را شب در آن گذاشته باشند و صباح صاف کرده رغبت نمایند
و مراد بآب گل بنفشه آبی است که گل بنفشه را در وی جوشانیده باشند سرسام بلغمی
یعنی سرسام که از ماده بلغم بود علامتش تب نرم دائمی و هذیان است رباعی از بلغم اگر پدید شد
سرسامت + از درد و غمش لبالب آمد جامت + تدبیر ز بلغمت مگر باید کرد + باشد که ز دفع آن برآید
کامت + تدبیر تب بلغمی در علاج تبها خواهد آمد علامت بد در سرسام رباعی هر کس که ز سرسام دلیل
آمده است + بر بستر بیخودی علیل آمده است + بولش چو عیان شده است بر صورت آب + بر آمدن مرگ دلیل
آمده است + مائیت بول در سرسام دال است بر موت بواسطه آنکه دلالت کند بر تمامی توجه ماده

شاهسفرم رومی کہ کنایت از ریحان باشد اسطوخودوس یا در بنویہ گاؤزبان پرسیاوشان یا دیان
اصل السوس مقشر نیکوفتہ از ہریک دو مثقال ہمہ را در یک پیالہ آب جوشانند زانیمہ آید صاف کنند
و بقند سپید شیرین کردہ بگرم رغبت نمایند غذا آب بخود و گوشت ماکیان فربہ باد اچینی و زعفران
و اسفانا خ کنند رباعی گردد مرض تو چون زسودا پیدا ٭ باشد کہ تنت پاک شود از سودا ٭
معجون نجاح یا حب افتیمون ٭ یا حب اسطوخودوس تناول فرما ٭ صفت معجون نجاح
ہلیلہ سیاہ پوست ہلیلہ کابلی پوست ہلیلہ آملہ مقشر از ہریک ہفت مثقال اسطوخودوس افتیمون
بسفانج تربد از ہریک سہ مثقال و نیم ہمہ را بکوبند و بیزند و لاجورد شستہ و غاریقون بمویز بیزگذرانیدہ
از ہریک دو درم اضافہ نمایند و بدو چندان عسل مصفی شربتی از سہ مثقال تا پنج مثقال غلولہا کردہ
فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون و لایتی یک مثقال بسفانج نیم درم خربق سیاہ و نمک سندی
از ہریک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ یارہ فیقرا کہ صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون
بمویز بیزگذرانیدہ از ہریک نیم درم اضافہ نمودہ با آب با دیان خمیر کنند و حبہا ساختہ فرو برند صفت
حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افتیمون و بسفانج از ہریک ربع درم تربد و پوست ہلیلہ کابلی و پوست
ہلیلہ زردی و سقوطری از ہریک نیم درم شحم حنظل دانگی ہمہ را بکوبند و بیزند دو دانگ غاریقون بمویز بیز
گذرانیدہ اضافہ نمودہ با آب خمیر کنند و حبہا ساختہ فرو برند صداع کہ از گرمی آفتاب حادث گردد
علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دہان رباعی از گرمی آفتاب ہر گہ کہ ترا
برگشت مزاج در دسر شد پیدا ٭ آب گل خطمی و عناب بمیوس ٭ امیر بیگ گردی ساز طلا ٭
صداع کہ از سردی ہوا عارض گردد علامتش تقدم ملاقات برودت ہوا و سردی و سپیدی بول
وغیرہ رباعی گردی متاثر چو ز سردی ہوا ٭ زانسان کہ ازان شود صداعت پیدا ٭ مرکبی دہ عنبر و
لادن مشک ٭ در روغن زیت حل کن و ساز طلا ٭ صفت طلا مذکور مرکبی کوفتہ نیم مثقال
عنبر لادن یک گداختہ یک مثقال مشک نیم دانگ سودہ بر روغن زیت یا کجی گرم کردہ یک مثقال ہمہ را بہم آمیزند
و صلایہ کردہ بگرم طلا نمایند علامت نیک در صداع رباعی ہر کس کہ صداع رنجہ دارد او را

---

سہ لہ
دارین صداع را کہ از حرارت آفتاب حادث گردد صداع آفتابی گویند

سہ ٥
لادن رطوبتی است کہ بر درختان پوی انجو میشود دواز

یک وصلہ ش جدا سازند بہترین اقسام سہ لادن عنبری است

**صفت حب اصطمخیقون** تربد صبر زرد حب النیل از هر یک نیم درم سفائج و پوست پلیله زرد از هر یک یک درم شحم حنظل و محمودہ مشوی از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بپزند و نیم درم غاریقون بهمین بیزگذرانیده اضافه نموده باب کرفس یا بادیان بسرشند و جهاسا ساخته فرو برند **صفت حب ایارہ** تربد یک درم حب النیل و انیسون از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی دو دانگ همه را کوفته بیخته و نیم درم غاریقون بهمین بیزگذرانیده و نیم درم ایارہ فقیرا اضافه نموده باب بادیان خمیر کنند و جهاسا ساخته فرو برند **صفت ایارہ فقیر** امصطگی زعفران سنبل الطیب جب بلسان عود بلسان اسارون سلیخه دارچینی از هر یک مثقالی صبر سقوطری هشت مثقال یعنی شانزده میگویند کوفته بیخته در شیشه نگاهدارند **صفت حب قوقایا** صبر زرد عصاره افسنتین یا برگ او مصطگی از هر یک درمی محمودہ و شحم حنظل از هر یک دانگی همه را کوفته بیخته باب کرفس یا بادیان بسرشند و جهاسا ساخته فرو برند **صداع سوداوی** یعنی دردسر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و خیالات فاسده است **رباعی** گر دردسرا سبب شد سودا + از دست مده شربت افتیمون را + ور از اثر صفرا اگر او بخود سازد نداد + زرد عن بابونه بادام طلا

**صفت شربت افتیمون** افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله آب بجوشانند و بمالند تا مزه خود را باز دهد پس هفتاد مثقال قند سپید صاف کرده آمیخته بقوام آرند و هر صباح یک قاشق شربت با هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند **صفت روغن بابونه** بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و پهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم مشت در یک پیاله آب بجوشانند تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند **صفت روغن بادام** مغز بادام شیرین سی مثقال قند سپید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب بیگرم بر وی پاشند و در طبق مسی که بر وی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی که داشته باشد بیرون آید **اشارت بمسهلاتی** که در علتهای سوداوی نافع ست بعد از تنضیج سوداوظهور از آن از اجتماع مددی قارورہ وغیرہ **صفت منضج** یعنی پزنده سودا ست

---

۴ کذا فی النسخة

۵ کذا فی النسخة

۱۲ کذا فی النسخة

آب که از بالایش بگذرد و گذاشته سحر صاف کنند و بست مثقال شیرخشت شیره دار در آب آن
حل کرده و صاف کرده نیمگرم رغبت نمایند صفت ترتیب آب انار و شیرخشت
شیرخشت بست مثقال در بست مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش
که با شحم آن فشرده باشند اضافه نمایند و سحر نیمگرم رغبت فرمایند صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد
علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضاست رباعی آنرا که صداع بلغمی شد پیدا + گور و روغن
قسط و فرفیون ساز طلا + شربت طبیخ بادیان ساز و شهد + طیار کند کبوتر از بهر غذا + صفت
روغن قسط قسط[1] چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جندبیدستر
دو مثقال همه را نیمکوفت ساخته در یک پیاله آب جوشانند و چون به نیمه آید صاف کنند و هشتاد
مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط و پودینه کوهی از هر یک دو مثقال جندبیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقال کندش
و مویزج از هر یک نیم مثقال همه را نیمکوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند تا نیمه آید صاف
کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت طبیخ
بادیان بادیان نیم مشت در یک نیم پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و بده مثقال
شهد شیرین کرده نیمگرم بیاشامند بیان مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم
و ظهور اثر آن از صفائی و اعتدال قوام قاروره و غیره صفت منضج یعنی پزنده بلغم بادیان
بادرنجبویه انیسون پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر ولایتی پنج عدد همه را در یک پیاله آب
بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده و صاف نموده نیمگرم
رغبت فرمایند و غذا آب نخود کنند صفت گلقند عسلی برگ گلسرخ تازه نیم من کوفته بیک من
عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم مشت بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک بدو ساعت
بگذارند و بیک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش دهند رباعی از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا + زان پیش
که افگند تنت را از پا + اخراج کنش بحب اصطمخیقون[2] + یا حب ایاره یا حب قوقایا[3]

[1] قسط که در زبان هندی آن را گور گویند ۱۲

[2] اصطمخیقون بزبان سریانی منقی سر است ۱۲

[3] قوقایا بسریانی سر را گویند و چون این حب منقی سر است باین نام میخوانند ۱۲

همه را در پنج کاسه آب جوشانند چون به نیمه آید یکگرم پاشویه کنند بتری که بخار آب پاشویه بر بعض
نرسد صداع دموی یعنی دردسر که از خون باشد علامتش سرخی چشم و رویی شیرینی دهان باشد علاجی
ای دردسر تو گشته از خون پیدا + گر بتوانی رگ سر بگشا + شربت نیلوفر یا گلاب و قند آب لیمون + ترتیب
کن ماش عدس سازغذا + صفت ترتیب شربت مذکور قند سپیده ۱۰ مثقال در هفت قاشق آب
حل کرده صاف نموده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب لیمون اضافه نمایند و بنا شتا رغبت
فرمایند صداع صفراوی یعنی دردسر که از صفرا باشد علامتش تلخی دهان و زردی چشم
و روی ست باعی دردسر تو اگر بود از صفرا + صندل مسکین با آب کشنیز طلا + از اشربه مطیب شراب
نارنج + وز اغذیه کشک جو و ماش دلگرا + صفت طلا مذکور صندل سپید نیم مثقال و نیم مایه
آب کشنیز حل کرده بلته کتان کهنه زبان را بدان طلا کنند صفت شراب نارنج قند سپید هشتاد مثقال
صاف کرده یعنی کف برداشته نزدیک بقوام آورده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و یک را فروگیرند
و بست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق شربت در هفت قاشق آب حل نمایند
و بنا شتا میل فرمایند اشارت به مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد و بعد از نضج صفرا
و ظهور اثر آن از صفای قاروره وغیره صفت منضج صفرا یعنی زبده صفرا بنفشه گلبرگ تخم کاسنی
نیمکوفته از هر یک دو مثقال آلو بخارا پنج عدد سپستان بست عدد همه را در یک پیاله آب خیسانند
و مالیده صاف نمایند و بقند شیرین کرده بگرم یا با شامند و غذا آب نخود نیمکوفته و ماش مقشر
و مرغ جوان یا گوشت نقلی و کشنیز تر یا اسفناج و قدری آب تمر هندی کنند و روزها روی قدری خورند
رباعی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا + باید که خورد زبهر دفع صفرا + یا حب بنفشه یا نقوع مسهل +
یا آب انار و شیر خشت علا + صفت حب بنفشه بنفشه دو درم تربد یک درم رب السوس و مویز
هلیله زرد از هر یک نیم درم محمودهٔ منقی و انیسون از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند
و جهار ساعته فرو برند صفت نقوع مسهل سنا مکی خاصیخ ۱۰ مثقال مویز ۲۰ هلیله زرد سه مثقال
تخم کاسنی نیمکوفته گل نیلوفر دریائی از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و شب در چندان

۵۱ سه مثقال از خاله
۵۲ مثقال نقاره کلیت
کرده هفت باشد ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت کامل الصناعه رحمتش دافع انواع امراض و رافع انواع
اعراض ست جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که بحاوی رسالت و زبدهٔ نبوت طبیب
عیوب امت و شفای صدور ملت ست صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف و کمینهٔ نحیف المستشفی
بشفاء النافع المجیب یوسفی ابن محمد ابن یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض
رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر عرض در وی مسطور و مذکور ست صورت التیام و سمت
انتظام یافت و بشرف مطالعه بعضی فضلای نامدار که ایشان را باین ضعیف بمقدار التفاتی می بود مشرف
گردید فرمودند که کتابی در شرح مشکلاتی و طریق ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبین و معین باشد با زوائد
فوائد و فرائد قواعد از علامات امراض و امارات اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالعه آن کافهٔ انام
از خواص و عام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان شبدیز قلم را بصوب این مرقوم که بجامع الفوائد موسوم ست
معطوف ساختم امیدواری بعنایت بی علت باری عز شانه آنست که بعز اصغا و عین رضا معزز و منور
گردد الآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود مقدمه علاج امراض سر مطلق صداع خواه
سببش خلطی از اخلاط بود خواه چیزی دیگر گرمی و سردی و تری و خشکی یا غیر آن رباعی ای دیده
زور و سر دلت رنج و عنا ترک حرکت کن و طلب راحت را خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموعه
بجوشان و در آبش نه پا صفت پاشویه مذکور گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم سه مشت

المرض و هو هیئة بدنیة غیر طبیعیة یجب عنها بالذات آفة فی الفعل وجوبا اولیا ۱۲ ۱۲

والغرض هو الشیء الذی یتبع الهیئة المرضیة کالسعال لذات الجنب ۱۲

پاشویه بکن ۱۲

Libbe Yousuffee

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه

# طب یوسفی

۱۸۸۲ء

رسالهٔ بحران

رسالهٔ نبض

رسالهٔ قاروره

ستهٔ ضروریه

مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان گردید

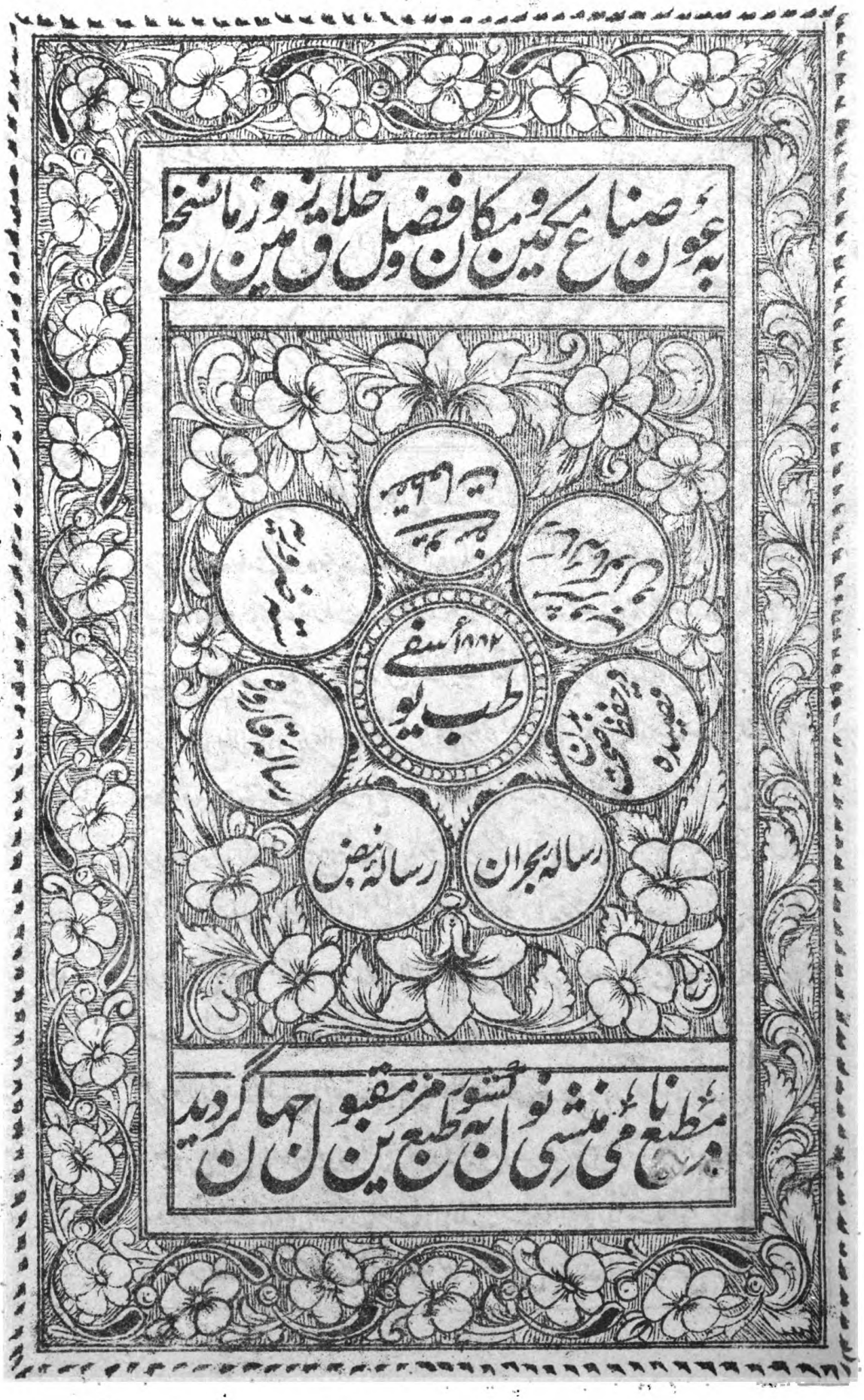

Ṭibb-i-Yūsufī.

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

49 C 56

